

تئوری بحرانِ مارکس بمتابه تئوری مبارزه طبقاتی*

پیتر بل و هری کلیور (۱۹۸۲)

برگردان: وحید تقوی

۲	۱. پیشگفتار.....
۴	۲. مطالعات مارکس و انگلس در مورد بحران‌ها، ۱۸۶۷-۱۸۴۳.....
۴	الف) مقدمه.....
۷	ب) مطالعات اولیه: ۱۸۵۰-۱۹۴۳.....
۲۰	پ) سال‌های بعد، ۱۸۶۷-۱۸۵۷.....
۲۳	۳. تئوری انباشت و بحران مارکس.....
۲۳	الف) مقدمه.....
۲۴	ب) تئوری انباشت.....
۳۱	۴. احتمال‌های بحران.....
۳۱	الف) مرحله اولِ دورپیمائی.....
۳۲	ب) مرحله دوم دورپیمائی.....
۳۳	پ) مرحله سوم دورپیمائی.....
۳۷	۵. پیش‌زمینه‌های بحران.....
۳۸	الف) مرحله اول.....
۴۱	ب) مرحله دوم: 'P . . . C'.....
۴۱	۱. فروریزی در ابزار تولید.....
۴۳	۲. فروریزی در نیروی کار.....
۴۴	۳. افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه.....
۴۶	۴. گرایش نزولیِ نرخ سود.....
۵۰	ب) مرحله سوم دورپیمائی: 'C'—M'.....
۵۶	ت) انتشار فروریزی.....
۵۹	ث) پیوندها.....
۶۸	۷. بحران‌ها بمتابه چاره‌ی تضادهای انباشت.....
۷۲	۸. بحران و انقلاب.....
۷۴	منابع.....
۷۵	فهرست برخی از اختصارات و اصطلاحات.....
۷۶	یادداشت‌ها.....

۱. پیشگفتار

بحث در مورد ریشه‌های بحران جاری سرمایه‌داری منجر به اختلافات شدید نظری در مورد تئوری بحران مارکس و مقولات محوری در تحلیل وی شده است. این نوشته سهمی است در این مباحث.

ما در اینجا پس از بررسی نوشته‌های اصلی مارکس و انگلس در مورد بحران از اوایل دهه ۱۸۴۰ تا دهه ۱۸۶۰ (بخش ۲)، تفسیر و تشریح سیستماتیکی از تئوری آنها در مورد انباشت سرمایه‌داری و بحران‌هایش (بخش ۳ و ۴) ارائه می‌دهیم. هدف اصلی ما نشان دادن آنست که اولاً، چگونه کار تئوریک آنها از مبارزات سیاسی‌شان رشد یافت و بخش جدائی‌ناپذیری از آن بود، وثانیاً، آنها چطور سرانجام به تئوری‌های بحران برحسب تضاد طبقاتی رسیدند. تشریح سیستماتیک ما از تئوری‌های آنها در مورد بحران تفسیر نوینی ارائه داده و نشان می‌دهد که چگونه این تفسیر هم به لحاظ درونی منسجم، و هم به لحاظ محتوایی معنادار است.

تحلیل ما، با مکاتب کنونی تئوری بحران که در رقابت با یکدیگرند تفاوت دارد، و این تفاوت در ادراک تئوری‌های مارکسی انباشت و بحران، بمثابه تئوری‌های سیاسی-اجتماعی توسعه‌ی روابط اجتماعی جامعه سرمایه‌داری قرار دارد. در این تفسیر، مقولات ارزش، ارزش اضافی، سرمایه‌ی ثابت و متغیر، ترکیب ارگانیک سرمایه و غیره، همه مقولاتی از روابط مبارزه طبقاتی هستند. توسعه‌ی سرمایه، توسعه‌ی مناسبات طبقاتی است، و نه فقط پیشرفت سرمایه‌داران.

آنچه که بعنوان «قانون حرکت» یا «حرکت عینی تاریخی»ی آن توسعه خوانده شده است از نظر ما، محصول برنامه‌ریزی نشده‌ی تضادهای دو سوژه (فاعل) طبقاتی متضاد است. همانطور که در فیزیک دو نیروی برداری یک نیروی منتهجه را بوجود می‌آورند که جهت و میزان آن متفاوت از هر دو آن نیروهاست، در مبارزه طبقاتی نیز که ناظر بر توسعه‌ی سرمایه‌داری است، «قوانین» انباشت یا بحران، محصول برنامه‌ریزی نشده‌ی تقابل‌ها است.

با قرار دادن شالوده کارمان روی مفاهیم اصلی [نظریه] ارزش مارکسی، ما تفسیری دیگر و سنتزی از موضوعات سنتی «تئوری بحران» ارائه می‌دهیم: موضوعاتی چون گرایش نزولی نرخ سود، کم مصرفی، بی‌تناسبی، و «تضاد بین نیروها و روابط تولیدی».

نکته‌ی اصلی تفسیر ما از تئوری مارکسی، نگرستن به انباشت بعنوان بازتولید گسترده‌ی کارخانه‌ی کنترل سرمایه‌داری است که همیشه بطور ظریف و مکرر توسط مبارزه طبقه کارگر تهدید می‌شود. بنابراین بحران، اساساً از هم گسیختن آن کارخانه و نتیجه‌ی اثباتی پیشرفت طبقه کارگر همچون سوژه است. در این چارچوب، انقلاب باید همچون بحرانی درک شود که «محصول طبقه کارگر» است و سرمایه نمی‌تواند برایش واکنش مناسب بیابد.

این به معنای انکار تاثیرهای [عوامل] بسیار در درون طرح پیچیده‌ی انباشت -- که فقط بطور غیرمستقیم با مبارزه طبقه کارگر مرتبط هستند -- نیست. ما بسیاری از اینها را بحث می‌کنیم. این را نیز تصدیق می‌کنیم که مبارزه در یک وضعیت مشخص درمی‌گیرد، در سطح معینی از توسعه‌ی سرمایه و در درون یک ترکیب و آرایش ویژه طبقاتی که قالب‌دهنده‌ی جهت و نتیجه‌ی مبارزه است. اما جدال ما اینست که از منظر طبقه کارگر، هر عامل مرتبط با بحران باید از زاویه‌ی گسترش نیروی مکفی برای براندازی سیستم ارزیابی گردد. بحث ما اینست که کار مارکس و انگلس باید

در چارچوب مبارزات ما تفسیر شود.

این «قرائت سیاسی» از بحران، از مطالعه‌ی آثار مارکس همچون آثاری فلسفی، اقتصاد سیاسی یا بساده‌گی نقد، اجتناب می‌کند؛ و تأکیدش بر آنست که آن آثار از منظر طبقه کارگر و بمثابه سلاخی در مبارزه طبقاتی مطالعه شوند.^۱

ما تفاسیر موجود از تئوری مارکسیستی بحران را از چند لحاظ ناکافی می‌دانیم؛^۲ این تئوری‌های بحران چنین تنوعی دارند: (۱) همچون تئوری‌های توسعه‌ی سرمایه و سرمایه‌دارها فهمیده می‌شوند و نه همچون تئوری مبارزه طبقاتی (۲) مبتنی بر محوری بودن رقابت سرمایه‌داری هستند که بر حسب روابط بین واحدهای سرمایه و جدا از روابط طبقاتی درک می‌شود (۳) تئوری‌هایی که وحدت حوزه‌های تولید و گردش را با اولویت دادن بر اولی (نرخ نزولی سود یا افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه) یا اولویت دادن بر دومی (کم‌مصرف‌گرایی، یا نئوسریکاردیسم) می‌گسلند و آنها را از یکدیگر منفک می‌کنند (۴) نقش غالب را به به‌اصطلاح «نیروهای تولید» می‌دهند که غالباً از آن بسادگی تکنولوژی برداشت می‌شود (۵) تئوری‌هایی که مقولات مارکسیستی از جمله تئوری بحران را بت‌واره می‌کنند، چنانکه [این تئوری] تبدیل به حرکت سرمایه‌گذاری‌ها یا فروپاشی مکانیکی می‌شود و یا (۶) وحدت درونی تئوری‌های بحران مارکس را با ادعای وجود مسیرهای بسیار متفاوت، یا تئوری‌های مجزا، از بین می‌برند.^۳ در اینجا به بررسی تفاسیر دیگری که در جای دیگر پرداختیم، نمی‌پردازیم.^۴ قرائت ما از آثار مارکس، تحلیلی است در تجرید، یا در چارچوب دورانی که آن آثار نگاشته شده‌اند.

ما در اینجا نتیجه گرفته‌ایم که آن چارچوب اصلی تحلیلی که مارکس و انگلس ارائه دادند، هنوز معتبر، و دقیقاً توضیح دهنده‌ی بسیاری از وجوه بنیادین جامعه سرمایه‌داری است. روشن است که از زمان نگارش‌شان چیزهای بسیاری تغییر کرده‌اند. سرمایه کنترل خود را به فرای کارخانه گسترانده و نهادهای اجتماعی و فرهنگی را در دورپیمائی‌های بازتولید خود (در آنچه که «کارخانه اجتماعی» خوانده شده) ادغام نموده است. تحلیل مشخص از جامعه سرمایه‌داری کنونی شامل بسط تازه‌ی تئوری مارکسیستی می‌شود. درحالی‌که در جایی دیگر ما در این تلاش‌ها شرکت جستیم^۵، در اینجا از وسوسه‌ی «به روز کردن» آن آثار اجتناب می‌کنیم و می‌کوشیم تا فهم تحلیل اولیه‌ی خود را مستقیماً با تکیه بر آثار [مارکس] مستدل نمائیم. این البته کافی نیست، ولی گامی ضروری است.

مطالب اینجا نخست از زاویه‌ی شرح تاریخی تحول تحلیل بحران از سوی مارکس و انگلس ارائه شده‌اند. این به دو بخش تقسیم شده است: دوره‌ی اولیه، از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۶ و دوره‌ی بعدی از ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۷. به دنبال این، تشریح سیستماتیکی از تئوری بحران می‌آید که برحسب این موضوعات اصلی سازمان یافته‌اند: تئوری انباشت و بحران‌ها در کل (بخش ۳)، امکان بحران‌ها (بخش ۴)، زمینه‌ی بحران (بخش ۵)، جابجائی استراتژی‌ها (بخش ۶)، بحران‌ها همچون راه‌حل‌ها (بخش ۷)، و بحران‌ها و انقلاب (بخش ۸).

۲. مطالعات مارکس و انگلس در مورد بحران‌ها، ۱۸۶۷-۱۸۴۳

الف) مقدمه

کارل مارکس و فردریش انگلس مردان قرن ۱۹ بودند و همینطور تئوری‌های اقتصادی و بحران سیاسی‌شان. آنها طی ۵۰ سال، با بحران‌های اقتصادی نسبتاً منظم دوره‌ای که مهر چندین قیام بزرگ را بر پیشانی خود داشت، زندگی کردند، جنگیدند، نوشتند و همچون پیکارجویان انقلابی در آن قیام‌ها شرکت جستند. مارکس و انگلس که خود را وقف سازمان سیاسی پرولتاریای در حال رشد بین‌المللی کرده بودند، در مورد بحران اقتصادی نه بعنوان تئورسین‌های آکادمیک، بلکه همانند مبارزه‌جویان تحقیق کردند. آنها بطور همزمان درحین آنکه به دو سازمان مختص وحدت پرولتاریا و سرنگونی بورژوازی یاری می‌رساندند بحران‌های دوره‌ای انباشت سرمایه‌داری را نیز مطالعه کردند -- یعنی نخست، سازمانیابی و بسط اتحادیه کمونیست‌ها در دوره انقلاب ۱۹۴۸، و سپس انترناسیونال اول در دوره محاصره‌ی کمون پاریس (۱۸۷۰). علاقمندی آنها به کشف پویائی‌های رشد سرمایه‌داری، از جمله قوانین و قواعد مربوط به بحران، بخش جدائی‌ناپذیری از تلاش‌شان برای تعیین بهترین استراتژی طبقه کارگر بود.

هرچند که توجه به بحران‌ها تقریباً بطور مداوم در تمام آثار آنها به چشم می‌خورد، اما مطالعات و نوشتجات مارکس و انگلس در مورد این مساله در دو دوره بزرگ متمرکز شده بودند. اول، در دهه‌ی ۱۸۴۰ بود که مارکس و انگلس، هر دو، از مطالعات فلسفی خود و نقد هگل و «هگلی‌های جوان»، روی برتافته و غرق در مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی و مبارزه سیاسی شدند. این دوره نگرشی پایه‌ای به توسعه‌ی سرمایه‌داری فرمول‌بندی شد که زیربنای تمام آثار بعدی‌شان گشت: فهم سرمایه‌داری بعنوان یک جامعه طبقاتی که توسعه و نابودی نهائی‌اش منوط به مبارزات طبقاتی پرولتاریا است. آنها در این دوره یک بینش پایه‌ای را در مورد بحران‌ها و رابطه‌شان با مبارزه طبقاتی فرموله کردند که بعداً گسترش یافت ولی تغییر اساسی نکرد. آنها در حین حرکت از مطالعه به اقدام سیاسی، تئوری خودشان را در تقابل با جریان‌های فکری سوسیالیستی موجود آنزمان رشد دادند. هدف بیشتر نوشته‌های سیاسی مهم‌شان در این دوره، همانقدر فراهم کردن چشم‌انداز سیاسی‌ای که بر سمت‌گیری سازمان‌های کارگری تاثیر داشته باشد بود که گسترش کامل‌تر فهم تئوریک و تاریخی خودشان. هدف اخیر نیز منحصراً در خدمت هدف اولی بود. تاریخ این دوره‌ی اول می‌تواند تقریباً از سال‌های ۴۵-۱۸۴۳ تا سال ۱۸۵۲ باشد. یعنی از زمانی که انگلس طرح اجمالی نقد اقتصاد سیاسی را نوشت و شروع به کار در مورد وضعیت طبقه کارگر در انگلستان کرد و نیز مارکس دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی خود را نوشت، تا زمانی که هم مارکس و هم انگلس آثار بزرگشان در مورد تحلیل نیروهای درگیر در انقلاب ۱۸۴۸ را به پایان رساندند.

دوره‌ی دوم، با دوره‌ی فعالیت سیاسی آرام و طولانی دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ شروع می‌شود که طی آن مارکس صحنه‌ی سیاسی را ترک گفت و به مطالعاتش در مورد اقتصاد سیاسی بازگشت. در این دوره‌ی میانی بود که او کوهی از کار را به آرامی جمع‌آوری کرد که شامل کامل‌ترین تشریح تئوری‌هایش در مورد سرمایه‌داری و بحران‌های آن می‌شود.

چنانچه نوشته‌های دوره‌ی اول (دهه‌ی ۱۸۴۰) را با نوشته‌های دوره‌ی دوم (۶۷-۱۸۵۷) در زمینه‌ی تئوری بحران مقایسه کنیم، هم تداوم‌شان و هم تغییرات مهم‌شان را درمی‌یابیم. مهمترین تداوم، دغدغه‌ی اصلی در مورد رابطه‌ی بین بحران و مبارزه طبقاتی است. مهمترین تغییر، نتیجه‌ی بسط تئوری‌های مارکس در مورد ارزش اضافی و انباشت است که به وی امکان می‌دهد تا بحران و مبارزه طبقاتی را به طریقی ادغام نماید که تا آن زمان غیرممکن بود.

در دوره‌ی اول، هرچند که انگلس و سپس مارکس تا حدودی به تفصیل به بررسی طریقی پرداختند که با آن مبارزه طبقاتی با تناوب رشد و بحران اقتصادی تغییر می‌کرد، اما در تحلیل‌شان، این دو پدیده در یکدیگر ادغام نشده بودند. از رساله‌ی طرح اجمالی نقد اقتصاد سیاسی انگلس در سال ۱۸۴۳، تا نوشته‌ی «بررسی...» [بررسی توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی بین‌المللی: مه-اکتبر ۱۸۵۰]* مارکس در سال ۱۸۵۰، تحلیل‌شان در مورد بحران محدود می‌شد به اضافه تولید. آنها در پس کارکرد بی‌برنامه‌ی بازارهای سرمایه‌داری، گرایش تولید به فراتر رفتن از تقاضا و نتیجتاً سقوط قیمت‌ها و بحران را می‌دیدند. در این دوره، تنها جنبه‌ی تکمیلی‌ای که آنها توانستند برای این تحلیل ارائه دهند، رقابت و احتکار بود. رقابت بین شرکت‌های کاپیتالیستی اغلب همچون نیروی محرک افزایش تولید تصویر می‌شد در حالیکه احتکار تجاری و مالی، پیوندهای گردش سرمایه‌داری را تضعیف می‌نمود و وقتی که بحران اضافه تولید فرا می‌رسید تشدیدکننده‌اش بود.

به موازات این تحلیل از بحران، ولی مستقل از آن، ما تحلیل گسترش‌یابنده‌شان در مورد سوژکتیو بودن طبقه کارگر را می‌یابیم. هم مارکس و هم انگلس چنین می‌دیدند که، هرچند طبقه کارگر توسط سرمایه آفریده و سازماندهی می‌شود، معهذاً، علیه استثمار و انقیادش مبارزه می‌کند. در این دوره تحلیل‌شان از مبارزات طبقه کارگر عمدتاً در سطحی بسیار مشخص و تاریخی بود. انگلس در طرح اجمالی خود، و مجدداً در نوشته‌اش تحت عنوان وضعیت طبقه کارگر انگلستان، بررسی کرد که چگونه کارگران با یکدیگر گره می‌خورند، مجامع و اتحادیه‌ها را شکل می‌دهند و مکرراً مبارزه می‌کنند. مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ و دوباره در قعر فلسفه به این مبارزات در سطحی تئوریک‌تر پرداخت. ما در دست‌نوشته‌ها تحلیل تئوریک وی در مورد طبقه کارگر را در نقش این طبقه بعنوان نیروی کار زنده می‌یابیم - بمثابه سوژه زنده در جهان سرمایه‌داری که تحت سیطره‌ی کار مرده است. این موضوعی است که در تمام آثار مارکس با وی باقی می‌ماند؛ از تحلیل ۱۸۴۴ در مورد بیگانگی، تا تحلیل فرآیند کار و کلاً طبقه کارگر در کتاب سرمایه. در زمان نگارش قعر فلسفه، سوژه‌ی کارگر، طبقه کارگر برای خودش شده بود -- سوژه‌ای خودمختار، در سطحی بسیار پیشرفته‌تر.

اما با وجود پیشرفت‌های حاصله در تئوری طبقه کارگر بمثابه سوژه، مارکس و انگلس بحث‌های در مورد رابطه‌ی بین مبارزه طبقه کارگر و بحران را چنان ادامه دادند که گوئی اینها دو مقوله جدا از هم هستند. [در این بحث‌ها] در غالب موارد انباشت و بحران ویژه‌گی‌های پیشرفت سرمایه‌داری بودند که چارچوب مبارزه طبقه کارگر را تعیین می‌کردند و

* "Review of international economic and political development): May-October 1850,"

نخستین بار در نشریه‌ی Revue به چاپ رسید و بخش‌هایی از آن بعداً در فصل ۴ کتاب نبردهای طبقاتی در آلمان به قلم مارکس در سال

۱۸۵۰ منتشر شد. - م

بر شدت و دامنه‌ی آن تاثیر می‌گذاشتند. آنها فکر می‌کردند که در دوره‌های بحران، با تنزل دستمزدها و افزایش بیکاری، مبارزه طبقاتی شدت می‌گیرد چون کارگران برای جلوگیری از بدتر شدن وضعیت‌شان مبارزه می‌کنند. در اکثر گفته‌هاشان [در این دوره] سببیت کاملاً یکسویه بود: از طرح گسترش سرمایه‌داری به طرح مبارزات طبقه کارگر. البته استثنائاتی هم وجود داشت. در فقر فلسفه بعنوان نمونه، مارکس استدلال کرد که مبارزات دستمزدی می‌توانند یک منشا گسترش تولید سرمایه‌داری باشند. به سال ۱۸۵۰، او در «بررسی ...» روی احتمال تاثیرهای انقلاب ۱۸۴۸ در گسترش بحران تعمق کرد. اما در کل، به نظر می‌رسید که مکانیزم‌های بحران، مکانیزم‌های اضافه تولید باشند که کاملاً برای سرمایه «درونی» هستند و مستقل از کنش طبقه کارگرند. همین آثار اولیه، سلاح‌های فراوانی برای تئوری‌های ارتدکس مارکسیستی فراهم کرد؛ تئوری‌های مدعی «قوانین حرکت» طبیعی سرمایه‌داری که ریشه در سرمایه دارند و اغلب محصولی از رقابت هستند.

حتی تحلیل تضادهای بین «نیروهای مولد» و «اشکال مرادده اجتماعی» یا «شرایط مدرن تولیدی» که در *ایدئولوژی آلمانی* پدیدار گشته و در *مانیفست کمونیست* و جاهای دیگر مجدداً ظاهر می‌شود، مورد استفاده این نوع تفسیر قرار می‌گیرد. هرچند که این اصطلاحات در نوشته‌های مارکس و انگلس مبهم و نامعین باقی می‌مانند، اما این تضاد عمدتاً همچون تضادی بین تولید و بازار ظاهر می‌شود که نتیجه‌اش اضافه تولید/بحران از طریق تجارت و سپس فروریزی است.

در دوره‌ی دوم، که شامل *گروندریسه* و *سرمایه* می‌شود، ما تحلیل کاملاً متفاوتی را می‌یابیم. مارکس با استفاده از مفاهیم ارزش و ارزش اضافی، تئوری‌ای در مورد توسعه‌ی سرمایه‌داری و انباشت ارائه داد که در آن طبقه کارگر دیگر بیرون از سرمایه نیست بلکه کاملاً در درون آن قرار دارد. این نظریه، از دوره‌ی انباشت اولیه (وقتی که طبقه کارگر آفریده شد) تا دوره‌ی تولید کارخانه‌ای (وقتی که کارگر و ماشین انباشت شدند)، طبقه کارگر، مبارزات و خود-تحولی‌اش را با توسعه‌ی سرمایه‌داری همراه می‌کند.

مارکس در تشریح انباشت اولیه، ارزش اضافی مطلق، ارزش اضافی نسبی و صنعت مدرن، طرح توسعه‌ای را دنبال کرد که شامل دیالکتیک مبارزه طبقاتی می‌شود. همانطور که در بخش‌های ۳ تا ۸ این رساله نشان خواهیم دارد، [اکنون نزد مارکس] شکاف پیشین بین بحران و مبارزه طبقاتی از بین رفته است و ادغام آنها، تئوریزه کردن جدید توسعه‌ی اجتماعی و انقلاب را ممکن می‌کند.

اضافه تولید، درحالی‌که قبلاً یگانه علت، و در تئوری بحران، فقط بطور سطحی درک می‌شد، اما در *گروندریسه* و بعد از آن، هم بطور کامل تحلیل شد و هم اینکه در تئوری مارکس به آن جایگاه بسیار محدودتری اختصاص داده شد. آنجا که مارکس امکانات اضافه تولید را می‌کاود، می‌بینیم که توجه او در اصل معطوف به آن جنبه‌ای است که بطور تنگاتنگ‌تری مربوط به مبارزه طبقاتی است: کم‌مصرفی و مبارزه بر سر دستمزد. طرح سیستماتیک تئوری انباشت به مارکس امکان می‌دهد تا در رابطه با بحران سرمایه‌داری، امکانات نوین بسیار و نیز نیروهای نوین بسیاری که عامل بوجود آوردن این امکانات هستند را کندو کاو کند.

در پرتو پیشرفت عظیم تنوریک این سالها، لازم است که به بسیاری از عباراتی که مارکس در دوره‌ی پیشین استفاده می‌کرد و بعد از آن نیز به استفاده از آنها ادامه داد، معنایی تازه داده شود. یک نمونه‌ی مهم، عبارت تضاد بین نیروهای مولد و اشکال مرادده اجتماعی، یا آنچه که مارکس بعداً روابط تولید خواند، است. وقتی که ما مطالعه‌ی گروندریسه و سرمایه را به اتمام برسانیم، دیگر نیازی به ترجمه‌ی عبارت «نیروهای مولد» به چیزی مبهم همچون «تولید» یا چیزی سبکسرانه همچون «تکنولوژی» نداریم. بجای آن، می‌توانیم همراه با مارکس تشخیص دهیم که اساسی‌ترین «نیروی مولد» تمام [نیروهای مولد]، کار زنده‌ی طبقه کارگر با تمام آنچه که در مسیر علم تولید کرده، یعنی تکنولوژی، سازمان‌های تولیدی و غیره، است. نیروهای مولد انرژی‌های خلاق طبقه کارگر هستند! یا همانطور که مارکس در گروندریسه نوشت: «گسترش جمعیت، که گسترش تمام نیروهای تولیدی در آن خلاصه شده است...»^۶

بطور مشابه، عبارت «اشکال مرادده اجتماعی» یا «روابط تولیدی» که پیشتر در شکل نامعین بازار، یا احتمالاً بعنوان روابط مالکیتی (که یک عبارت به غایت فراگیر نزد مارکس است) ظاهر شده بود، اکنون بعنوان کل حیطه‌ی روابط در سراسر بازتولید چرخشی سرمایه ظاهر می‌شود. چرا وقتی مارکس در برابر ما چنین تحلیل بانشاط و سرشار از تعینات را قرار داده، مارکسیست‌ها برای عبارت «روابط تولیدی» چنان تفسیر محدودی ارائه می‌دهند. گفتمان بخش غالب کتاب سرمایه در مورد پیچیدگی‌های روابط تولیدی است که درون آن سرمایه می‌کوشد تا طبقه کارگر را به بند بکشد.

بنابراین، وقتی که ما چه در گروندریسه و چه در سرمایه، تحلیل مارکس را در مورد چگونگی پیشرفت موحوار قابلیت تولیدی که اساس کنترل سرمایه‌داری را تضعیف می‌کند مطالعه می‌کنیم (پیشرفتی که توسط مبارزه طبقاتی رانده می‌شود و توسط خلاقیت انسانی که توسط سرمایه مهار زده شده است ممکن می‌گردد) باید بدانیم که چقدر معنای «تضاد» ما غنی گشته است. مارکس وقتی که می‌نویسد: «ناسازگاری فزاینده بین توسعه‌ی نیروهای مولد جامعه و روابط تولیدی تاکنون موجود، خود را در ناگوارترین تضادها، بحران‌ها و تشنجات بروز می‌دهد.»^۷ به کل همین فرایند پیچیده‌ی مبارزه و توسعه ارجاع می‌دهد. این یک دید روشن از بحران است که از توسعه‌ی تضاد طبقاتی تفکیک‌ناپذیر می‌باشد. پس تعجب‌آور نیست که در چند جمله بعد از آن، ببینیم که مارکس می‌گوید: «با این وجود، این فاجعه‌های متناوب و منظم، منجر به تکرار در مقیاسی وسیع‌تر می‌شوند که سرنگونی قهرآمیز سرمایه‌داری سرانجام نهائی آنها است.»^۸ و عامل این سرنگونی قهرآمیز چیست؟ همان عاملی که خودگستری‌اش منجر به تضاد مکرر با سرمایه شده و قبلاً آنرا به بحران انداخته است: یعنی طبقه کارگر، که تمام نیروهای زنده‌ی حیاتی و خلاقیت بشری را در خود دارد.

ب) مطالعات اولیه: ۱۸۵۰-۱۹۴۳

مارکس و انگلس پیش از ملاقات با یکدیگر، مطالعات جدی خود را در مورد اقتصاد سیاسی و بحران سرمایه‌داری در دوره‌ی بعد از بحران عظیم ۴۲-۱۸۴۱ آغاز کردند؛ بحرانی که بعنوان «فاجعه‌بارترین رکود اقتصادی قرن نوزدهم» توصیف شد و هیچکدام از آنها نیز برای فهم و توضیح این بحران آمادگی نداشتند. مطالعات‌شان نیز بعد از رفتن مارکس به پاریس و بعد از آنکه حکومت نشریه‌ی *Rheinische Zeitung* را که مارکس ویراستاری‌اش می‌کرد

بست، و بعد از رفتن انگلس به منچستر برای کار برای بیزنس ریسندگی خانواده‌اش آغاز شد. مارکس در پاریس با خروش انواع گوناگون افکار سوسیالیستی و کمونیستی در تماس قرار گرفت. انگلس در منچستر خود را در میان طبقه کارگر انگلستان و نیز جنبش بزرگ سیاسی این طبقه در آن زمان، یعنی چارتریس، یافت. در این موقعیت‌های متفاوت، تعجب‌آور نیست که مطالعات اقتصاد سیاسی مارکس بیشتر با مباحث فلسفی محیط خودش ادغام گشته بود، درحالی‌که انگلس که عمدتاً از چنین وسوسه‌هایی رها شده بود، به این کشیده شد که توسعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی را (که او با آن بطور بلاواسطه مواجه شده بود) به دقت بررسی و تحلیل کند. در نتیجه، درحالی‌که مارکس هنوز با ریشه‌های هگلی خودش دست و پنجه نرم می‌کرد و نقد دکترین هگل در مورد دولت (۱۸۴۳)، و نقد فلسفه‌ی حق هگل (۱۸۴۴) را می‌نوشت، انگلس طرح اجمالی نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۴۴) و نخستین اثرش در مورد اقتصاد سیاسی را نوشت که از خود باقی‌مانده‌ی عناصری گذاشت که بعداً ادراک مشترک‌شان از بحران شد.

انگلس در طرح اجمالی، پس از آنکه نقدی به مقولات اقتصادی اقتصاد سیاسی کلاسیک (از جمله مالکیت خصوصی، مبادله، ارزش، قیمت، بهره، کار و سرمایه) ارائه داد، به بحث در مورد رقابت (بین سرمایه‌داران، بین کارگران، و بین طبقات)، انحصار و بحران‌های بازرگانی پرداخت. او چیزی را بنا نهاد که بعنوان بخشی از (و نه همه‌ی) اعتقادهای پایه‌ای تنوری بحران مارکسیستی باقی ماند:

۱. بحران‌ها معلول تولید پیشی‌جسته از بازارها است. این در عبارات ساده‌ی عرضه و تقاضا تحلیل شد:

اگر تقاضا بیشتر از عرضه باشد، قیمت‌ها افزایش می‌یابند و در نتیجه، عرضه تا میزان معینی تحریک می‌شود. به محض آنکه به بازار بیاید قیمت‌ها کاهش می‌یابند. و اگر عرضه بیش از تقاضا باشد، آنگاه تنزل قیمت‌ها چنان قابل توجه می‌شود که تقاضا یکبار دیگر تحریک می‌گردد. پس بطور پایان‌ناپذیری ادامه می‌یابد...^۹

۲. این اضافه تولید محصول آنست که برنامه‌ای برای تعادل تولید و تقاضا وجود ندارد بلکه صرفاً تلاش‌های جنون‌آسای سرمایه‌دارهای گوناگون جهت پیشی گرفتن هم از کارگران و هم از دیگر سرمایه‌دارها وجود دارد: قانون رقابت اینست که عرضه و تقاضا همیشه در تلاش برای تکمیل یکدیگرند و لذا هیچگاه چنین نمی‌کنند.^{۱۰}

مبارزه سرمایه علیه سرمایه، کارگر علیه کارگر، زمین علیه زمین... تولید را به تب داغ می‌کشاند...^{۱۱} اگر تولیدکنندگان فی‌نفسه می‌دانستند که نیاز مصرف‌کنندگان چقدر است، اگر تولید را سازمان می‌دادند، اگر آنرا بین خود تقسیم می‌کردند، آنگاه نوسانات رقابتی و گرایش آن به بحران غیرممکن می‌شد.^{۱۲}

انگلس بیش از این توضیح نمی‌دهد که چرا تولید بدون برنامه باید از تقاضا سبقت بگیرد.

۳. طرح انبساط، اضافه تولید، بحران و ترمیم و بهبودی، از نوع ادواری است:

بحران‌های تجاری همچون ستاره‌های دنباله‌دار بطور منظم ظاهر می‌شوند، و ما اکنون می‌دانیم که بطور متوسط هر پنج تا هفت سال یکبار بوقوع می‌پیوندند. در هشتاد سال گذشته، این بحران‌های تجاری همانقدر منظم پدید آمده‌اند که آفت‌های بزرگ در گذشته.^{۱۳}

۴. بحران‌ها با گذشت زمان و پیشرفت سرمایه‌داری بطور تصاعدی وخیم‌تر می‌شوند:

هر بحرانی که در پی بحران پیشین می‌آید باید عمومی‌تر و لذا حادث‌تر از قبلی باشد.^{۱۴}

۵. بالاخره، بحران تضاد بین طبقات را تشدید می‌کند و نهایتاً منجر به انقلاب می‌شود:

و سرانجام منجر به چنان انقلاب اجتماعی‌ای می‌شود که هیچگاه در فلسفه‌ی اقتصاددانان تصورش هم نمی‌شد.^{۱۵}

انگلس در این تضاد عجیب سرمایه‌داری چیزی را دید که او و مارکس در سال‌های بعد مکرراً به آن ارجاع می‌دادند:

در پیشرفت تولید باید مرحله‌ای فرابرسد که در آن آنقدر نیروی کار زائد وجود دارد و توده‌ی عظیم ملت چیزی برای زندگی ندارد که مردم از محض وفور، گرسنگی می‌کشند.^{۱۶}

ولی او در این رشد تولید، اساس یک نظم اجتماعیِ محتمل را نیز می‌دید که در آن افزایش ثروت اجتماعی به همراه کار کمتر پیش می‌رود:

این طرفیت بی‌کران تولید، که آگاهانه به نفع همه بکار برده می‌شود، بزودی کار را به حداقلی تقلیل خواهد داد که سهم بشریت است.^{۱۷}

از اینرو، ما در اینجا آغاز نگرشی از جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری را داریم که مبتنی بر خیالبافی‌های اتوپیائی از نوع آنچه که آنوقت رایج بود نیست، بلکه مبتنی است بر تحلیل طرح عملی توسعه‌ی سرمایه‌داری و امکاناتی که ایجاد می‌کند.

مارکس، طرح اجمالی انگلس را در ۱۸۴۴ مطالعه کرد، و بعداً از آن بعنوان اثری مهم نقل قول کرد. جالب اینست که وقتی که او آنرا در دو صفحه‌ی کوتاه خلاصه کرد، به بحث انگلس در مورد بحران هیچ اشاره‌ای نکرد. او همچنین در دست‌نوشته‌های اقتصادی و سیاسی ۱۸۴۴ نیز مگر در یک مورد گذرا به این موضوع اشاره‌ای نکرد. این دست‌نوشته‌ها در تابستان سال پیش از ملاقات با انگلس و آغاز همکاری نزدیک با وی نوشته شدند. در آن زمان، مارکس به مطالعات خودش روی آثار اقتصاددانان کلاسیک (فیزیوکرات‌ها، اسمیت، ریکاردو، سی، و دیگران) و نیز سوسیالیست‌ها (سنت سیمون، پرودون، باوئر، استیرنر، و دیگران) مشغول بود. بدین ترتیب او فهم خودش را از مسائل فلسفی‌ای که پیشتر وی را مشغول داشته بود بازبینی نمود، و شروع کرد به زیر سوال بردن درک پیشین خودش از زاویه‌ی مبارزه طبقه کارگر. یک درک همه جانبه از بحران، نهایتاً براساس تحلیل او از مفاهیم پایه‌ای چارچوب اقتصاد سیاسی و روابط طبقاتی بنا می‌شد. در این دوره‌ی زمانی، او تعدادی مقاله نوشت که عمدتاً حمله به سوسیالیست‌هایی بود که احساس می‌کرد ایده‌ها و سیاست‌هاشان نادرست و خطرناکند.

در پائیز سال ۱۸۴۴ مارکس و انگلس شروع به همکاری حول نخستین حمله‌ی مشترک به هگلی‌های جوان (باوئر، استیرنر و دیگران) در کتاب خانواده مقدس کردند. ولی انگلس یکبار دیگر خودش به تنهایی به تحلیل مفصل از

پیشرفت واقعی مبارزه طبقاتی و انباشت سرمایه ادامه داد. او شروع کرد به کار روی کتاب موثق‌اش وضعیت طبقه کارگر انگلیس (۱۸۴۵) و آنرا به «طبقه کارگر بریتانیای کبیر» اهدا نمود.

دو فصل از این کتاب تحلیل انگلس از بحران و مبارزه طبقاتی را بسط می‌داد. مثل قبل، او متمرکز شد روی بحران بمثابه نتیجه‌ی محتوم «تولید بدون کنترل» که بخشی از رقابت صنعتی است و روی ادواری بودن «دائمی» این گردش تاکید کرد. یکبار دیگر، او ظهور بحران را به مساله‌ی اضافه تولید، یا اشباع شدن بازار منتسب کرد هرچند که اینبار هم نتوانست توضیح بدهد که دقیقاً چرا بازارها باید اشباع شوند. او بطور تلویحی فرض کرد که تمام بازارها برای یک کالای خاص سرانجام سرریز خواهند شد و این مشکل از آنجا بر می‌خیزد که تولیدکنندگان سرمایه‌دار نمی‌توانند بدانند که چه وقت چنین اتفاقی خواهد افتاد. در این اثر، او به تفصیل فازهای بحران را سیستماتیک‌تر از طرح اجمالی‌اش توضیح داد و فرایندی را که از طریق آن احتکار و اعتبارات عمل می‌کنند تا محرک تولیدات باشند و فروپاشی را شتاب بخشند کامل‌تر تشریح نمود.

نوآوری بزرگ انگلس بررسی رابطه‌ی بین بحران و مبارزه طبقاتی بود. او بطور روشن‌تری تشریح کرد که چگونه حفظ رقابت بین کارگران کلید کنترل آنها توسط سرمایه‌دار است و چگونه ایجاد «ارتش ذخیره بیکاران» باعث افزایش تقسیماتی می‌شود که رقابت بر آن استوار است. و با این وجود، رشد سریع ارتش ذخیره بیکاران در طی بحران، در حالیکه به تضعیف کارگران مزدی باقی‌مانده کمک می‌کند و دستمزدها را پائین می‌کشد، به رشد تنش‌های طبقاتی نیز یاری می‌رساند. آنهایی که شغلشان را از دست داده‌اند:

به گدائی می‌افتند ولی مثل گداهای معمولی گردن کج نمی‌کنند، بلکه به واسطه‌ی تعدادشان، اربابان خود و جهان آنها را تهدید می‌کنند... آشوب‌هایی در اینجا و آنجا پدید می‌آید... خوفناکترین شور و غلیان در میان کارگران حاکم می‌گردد تا آنکه قیام عمومی در تمام مناطق کارخانه‌ای بوقوع بپیوندد.^{۱۸}

انگلس در فصل در باره‌ی «جنبش‌های کارگری» این مساله را دنبال کرد که چطور این تنش‌ها رشد می‌کنند و توسط کارگران تبدیل به مجامع و اتحادیه‌های صنفی می‌شوند که مبارزه‌هاشان به تدریج تا یک جنگ داخلی واقعی بین طبقات تشدید می‌شود. تئوری او در مورد بحران نقش مهمی در تحلیل سیاسی این مبارزات کارگری ایفا می‌نمود. او از سوئی استدلال می‌کرد که قانون عرضه و تقاضا همیشه بر اتحادیه‌ها فائق می‌آید:

طبیعتاً تمام این تلاش‌ها نمی‌توانند قانون اقتصادی‌ای را تغییر دهند که بر طبق آن دستمزدها توسط رابطه‌ی بین عرضه و تقاضا در بازار کار تعیین می‌شوند. در نتیجه اتحادیه‌ها در برابر نیروهای عظیمی که بر این رابطه تاثیر دارند، ناتوان باقی می‌مانند.^{۱۹}

اما از سوی دیگر، او موکداً استدلال می‌کرد که این مبارزات به هیچ وجه بیفایده نیستند و در واقع مطلقاً حیاتی هستند. این مبارزات مانع از آن می‌شوند که سرمایه‌دارها دستمزدها را سریعتر کاهش دهند (سریعتر از آنچه که در غیر اینصورت در طی دوره‌ی رکود کاهش می‌دادند)؛ و «آنوقت هم، اتحادیه‌ها بعد از بحران اغلب باعث افزایش سریعتر دستمزدها می‌شوند -- سریعتر نسبت به آنچه که در غیر اینصورت می‌بود». بدین طریق، «مقاومت فعال کارگران انگلیسی، در نگهداشتن حرص و طمع بورژوازی برای پول در محدوده‌ای معین، تاثیر خود را می‌گذارد». اما فراتر از

این، همین مبارزات کوتاه مدت بر سر دستمزد راستای بسیار مهمی را نشان می‌دهند: راستای فرارفتن از اتحادیه‌های کارگری که قدرت محدودشان بواسطه‌ی خود مبارزه آشکار می‌شود. انگلس نوشت که این مبارزات برای طبقه کارگر «مدرسه‌ی جنگ» هستند چون مبارزه‌هایش به سمت انقلاب رشد می‌کنند:

این اعتصاب‌ها، که در ابتدا حالت زد و خوردی دارند، برخی اوقات منجر به مبارزات سنگینی می‌شوند که به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسند؛ این صحت دارد ولی اینها محکم‌ترین دلیل است که نبرد تعیین‌کننده بین بورژوازی و پرولتاریا در راه است. این‌ها مدارس نظامی کارگران هستند که در آن کارگران خود را برای نبرد عظیمی که اجتناب‌ناپذیر است آماده می‌کنند.^{۲۰}

چون بحران مداوماً پدید می‌آید، مبارزه مکرراً روی می‌دهد.

رکود در بیزنس و نیاز منتجه از آن، مولود شورش در لیون در سال ۱۸۳۴ بود . . . در سال ۱۸۴۲ در منچستر، علل مشابه سبب یک تجمع عمومی حول منشور دستمزدهای بالاتر شد.^{۲۱}

بحران سال ۱۸۴۲ فرا رسید. یکبار دیگر هیجان و تلاطم به شدت سال ۱۸۳۹ بود.^{۲۲}

انگلس بر اساس این الگو، نه تنها بحران بعدی در سال ۱۸۴۷ را پیش‌بینی کرد که در واقع بوقوع نیز پیوست، بلکه همچنین تجدید مبارزه را پیش‌بینی نمود که آن نیز به وقوع پیوست -- هرچند که این مبارزات آنچنان که او امید داشت موفق نبودند.

حرکت بسوی سوسیالیسم نمی‌تواند متوقف شود، بخصوص وقتی که بحران بعدی کارگران را به نیروی نیاز صرف، بجای راه‌حل‌های سیاسی (اقدامات پارلمانی) بسوی چاره‌ی اجتماعی می‌کشاند. و بحران باید حداکثر تا سال ۱۸۴۷ بدنبال وضعیت فعال کنونی صنعتی و تجاری بوجود بیاید . . . کارگران منشور خود را به پیش خواهند برد. . .^{۲۳}

انگلس در این استدلال‌ها، چیزی پیرینخت که در واقع بیش از ارائه‌ی یک توصیف و یک تنوری در مورد بحران و مبارزه طبقاتی بود. او همچنین چیزی ارائه داد که بیش از تصدیق ساده‌ی ضرورت مبارزه بود. او از تحلیل‌اش بعنوان پایه‌ای برای یک یورش صریح بر سوسیالیست‌های بورژوائی زمان خود (مثل اوئی‌های انگلیسی و اتوپئی‌های فرانسوی) استفاده کرد. حمایت او از اعتصاب‌ها و مبارزات دستمزدی، حمایت از چارتریست‌ها بود که او آشکارا بر نهضت‌شان صحه گذاشت. این موضعی بود که او و مارکس در دهه‌ی ۱۸۴۰ داشتند و نوشته‌های خود را وسعت می‌دادند تا این نظرات را تکامل بخشند، یعنی در *ایدئولوژی آلمانی* (۴۵-۱۸۴۴)، *فقر فلسفه* (۱۸۴۷) (علیه پرودون)، و در *مانیفست کمونیست* (۱۸۴۸).

اگر نخستین اثر مشترک مارکس و انگلس، *خانواده مقدس*، اصولاً معطوف به نقدشان بر *هگلی‌های جوان* سوسیالیست بود، همین نیز در مورد دومین اثر مشترک‌شان، *ایدئولوژی آلمانی*، صدق می‌کرد. هرچند که *ایدئولوژی آلمانی* بیانگر یک پیشرفت جدی در گسترش دیدشان بود، بخصوص نخستین بخش آن در مورد فوئر باخ که آنها نگرش خود را در مورد تاریخ ارائه دادند، اما در مورد بحران، این کتاب به واقع چیزی اضافه بر کاری که انگلس پیش از این کرده بود

نداشت. ثقل اصلی آن اثر، ارائه‌ی دیدگاه‌هاشان در مورد محور بودن تضاد طبقاتی در تکامل جامعه و تفکیک مبارزه طبقاتی سرمایه‌داری از جوامع طبقاتی پیشین بود. بعنوان اساس نگرشی به تاریخ، آنها تفکیک بین «نیروهای مولد» را ارائه دادند که تکامل این نیروها در ابتدا توسط «اشکال مبادله اجتماعی» (یا آنچه که بعدها خواندند: «روابط تولیدی») برانگیخته می‌شود ولی سپس توسط همان اشکال/روابط متوقف می‌گردد. آنها این وضعیت را کلید فروپاشی یک نظام اجتماعی و گذار به نظام بعدی می‌دیدند. از این زاویه، اثر آنها سهمی در تئوری بحران داشت، حداقل با توجه به نیروهای اساسی‌ای که در جهت به تحلیل بردن سیستم سرمایه‌داری عمل می‌کردند:

در نتیجه، از نظر ما، ریشه‌ی تمام تصادمات تاریخ در تضاد بین نیروهای مولد و شکل مبادله قرار دارد.^{۲۴}

اما ویژه‌گی مشخص این تکامل، در *ایدئولوژی آلمانی* حتی کم‌رنگ‌تر از آثار انگلس بود -- آثاری که در آن تضادهای دوره‌ای بین نیروهای مولد (بعنوان تولید/محصول) و اشکال تعامل (بازار)، بعنوان تضادهایی تعریف شده بود که منجر به بحران اضافه تولید و تشدید مبارزه طبقه کارگر در مسیر انقلاب می‌شوند. بسیاری از نوشته‌های بعدی مارکس و انگلس در مورد بحران که در آن نیروها و پویایی این فرآیند بطور کاملتری پرورده شدند را می‌توان بعنوان بسط مفهوم «اشکال مبادله» دید که همچون زنجیره‌ای روی نیروهای مولد عمل می‌کنند. همانطور که در بخش سوم خواهیم دید، این در آثار مارکس «پخته» به کاملترین سطح تکامل خود می‌رسد یعنی جایی که «اشکال مبادله» به معنای ضرورت تحمیل روابط سرمایه‌ای کار، ارزش و ارزش اضافی درک می‌شود؛ یعنی تمام آنچه که با بسط تولید و بارآوری، تحمیل‌اش سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود.

مارکس از تحلیل بحران که انگلس قبلاً در طرح اجمالی و شرایط طبقه کارگر بکار برده بود، برای اولین بار در سازماندهی سیاسی ۴۷-۱۸۴۶ استفاده کرد. او پس از اخراج از پاریس توسط حکومت گیزو (Guizot)، به بروکسل رفت. در آنجا بعد از کار با انگلس روی *ایدئولوژی آلمانی*، تصمیم گرفتند که یک کمیته‌ی مکاتباتی کمونیستی* ایجاد کنند تا پیش از درگیری مستقیم در هرگونه جنبش موجود سیاسی، ارتباطات‌شان و نیز تعداد هواداران تحلیل‌شان را وسعت دهند. آنها کوشیدند تا از طریق تبادل نامه‌ها و جلسات، به واسطه‌ی خودشان، پیکارجویان طبقه کارگر در آلمان، فرانسه و انگلستان را به یکدیگر پیوند دهند. تلاش اصلی‌شان در این پروژه متوجه *انجمن عدالت*** بود -- یک سازمان مخفی مهاجرین آلمانی در لندن که شروع کرده بود به فاصله گرفتن هم از بلانکی و هم از سوسیالیسم اتوپیائی و سمت‌گیری در جهت چارتیست‌ها. همانطور که پیشتر اشاره کردیم، انگلس از قبل پیوندهای نزدیکی با چارتیست‌ها برقرار کرده و چندین مقاله برای نشریه‌شان نوشته بود. آنها بعد از آنکه نتوانستند پرودون را به کمیته خودشان جذب کنند، شروع کردند به حمله به جنبش سوسیالیستی فرانسوی‌ای که او آنرا سازمان داده بود. مارکس پرودون را در کتاب پلیمکی‌اش *فقر فلسفه* (۴۷-۱۸۴۶) پوست کند. در اینجا نیز همچون *مانیفست کمونیست* (۱۸۴۸) تئوری بحران تکیه‌گاهی شد برای آنکه آنها، هم علیه سوسیالیست‌های اتوپیائی (اوتن و غیره) و هم علیه سوسیالیست‌های بورژوائی

* Communist Correspondence Committee

** League of the Just

(پرودونیست‌ها و غیره) و دیگران، از مبارزات دستمزدی طبقه کارگر و انقلاب حمایت کنند.

مارکس در *فقر فلسفه*، تحلیل اقتصادی، متد و سیاست پرودون را بطور خردکننده‌ای نقد کرد. او از استدلال‌های شبیه به آنچه که انگلس در وضعیت طبقه کارگر انگلستان ارائه داده بود استفاده کرد تا به مخالفت پرودون با مبارزات دستمزدی حمله نماید. پرودون بر این اساس که افزایش دستمزدها تنها می‌تواند به افزایش قیمت‌ها و لذا کمیابی منجر شود، علیه آنها استدلال کرده بود.

مارکس با اشاره به اینکه مبارزات دستمزدی نه تنها منجر به افزایش قیمت‌ها شده، بلکه منجر به گسترش تولید نیز می‌شوند چون سرمایه‌دارها مجبورند که ماشین‌های جدید را جایگزین کارگران پردردسر کنند، علیه آن نظر استدلال کرد (این نکته‌ی مهم به تفصیل در بخش بعدی بررسی می‌شود). مجدداً، او هم مانند انگلس استدلال کرد که ائتلاف‌های کارگری و اعتصاب‌ها بطور مداوم افزایش یافته‌اند:

با وجود هر دو آنها {اقتصاددانان و سوسیالیست‌ها}، با وجود نظام‌نامه‌ها و خیال‌پردازی‌ها، اما آن ائتلاف‌ها* حتی برای لحظه‌ای از پیشرفت و رشد همراه با پیشرفت و رشد صنعت مدرن باز نایستاده است.^{۲۵}

چرا اینطور است؟ همانطور که مارکس گفت، علت آن، پویائی خود سازمان صنعتی و استثمار کارگران است:

صنعت بزرگ تعداد زیادی از مردمی که همدیگر را نمی‌شناسند را در یک مکان متراکم می‌کند. رقابت {بین کارگران} منافع آنها را منقسم می‌نماید. اما حفظ دستمزدها، این نفع مشترکی که علیه روساشان دارند، آنها را با حول یک فکر مشترک مقاومت ائتلافی متحد می‌کند.^{۲۶}

مارکس می‌گوید این تبدیل مداوم ائتلاف‌های مثل اتحادیه‌های کارگری، آنقدر گسترش می‌یابد تا خصلت عمومی مبارزه‌ای شود که در آن طبقه کارگر به خود بمثابه یک طبقه صراحت بخشد:

اگرچه نخستین آماج مقاومت صرفاً حفظ دستمزدها بود، اما همانطور که سرمایه‌دارها به نوبه خود برای سرکوب متحد می‌شوند، ائتلاف‌های کارگری در ابتدا منزوی نیز، خود را بصورت گروه‌هائی مشکل می‌کنند. و در برابر سرمایه‌ی همیشه متحد، حفظ تجمع لازم‌تر می‌شود . . . در این مبارزه -- که یک جنگ داخلی واقعی است -- تمام عوامل لازم . . . برای نبرد آتی بهم پیوسته و توسعه می‌یابند. هنگامی که این مقطع فرا رسید، آن ائتلاف خصلتی سیاسی بخود می‌گیرد . . . در این مبارزه، که ما فقط به چند فاز معدود آن اشاره نمودیم، این توده متحد می‌شود، و خودش را همچون طبقه‌ای برای خود می‌سازد و منافی که از آن دفاع می‌کند منافع طبقاتی‌اش می‌شود.^{۲۷}

مارکس هم مثل «مدرسه‌ی جنگ» انگلس استدلال کرد که تنها از طریق ائتلاف‌ها و اعتصاب‌ها است که طبقه کارگر واقعاً طبقه‌ای می‌شود که بتواند بورژوازی را براندازد. او در مورد رابطه‌ی بین بحران‌ها و مبارزه طبقاتی کم گفت، اما

* در این متن، منظور انگلس و مارکس از «ائتلاف‌ها»، تشکل‌های کارگری از نوع انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و سندیکاها است، یعنی تنها تشکل‌های کارگری شناخته شده تا آن زمان. م

در آنجا که به آن اشاره داشت، تلویحاً گفت که اغلب در دوره‌های شکوفائی، شدت مبارزات کم است، لذا آشکارا با انگلس که بحران‌ها را با دوره‌های مبارزات کارگری محکم‌تر پیوند می‌داد موافق بود:

اگر در سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ اعتصاب‌ها نسبت به قبل کمتر جلب توجه کردند، بدان سبب بود که ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ نخستین سال‌های شکوفائی بودند که صنعت انگلیس از سال ۱۸۳۷ به بعد بخود دیده بود. با این وجود، هیچکدام از اتحادیه‌های کارگری منحل نشدند.^{۲۸}

مانیفست کمونیست که در پایان سال ۱۸۴۷ و ژانویه ۱۸۴۸ عمدتاً توسط مارکس به نگارش درآمد ولی در آن از دست‌نوشته‌ی انگلس تحت عنوان «اصول کمونیسم» استفاده شده بود، بعنوان بیانیه سیاسی اتحادیه کمونیستی -- که اخیراً توسط مارکس و انگلس، بعد از جدائی‌شان از انجمن عدالت، برپا شده بود -- پرورده شد. مانیفست در یک بحران بزرگ اقتصادی، و درست پیش از قیام‌های پیش‌بینی شده‌ی ۱۸۴۸، یعنی انقلاب‌های بورژوائی که سراسر اروپا را فرا گرفت، تدوین شد. از اینرو، در عین حال، مانیفست تحلیلی است از توسعه‌ی سرمایه‌داری -- از جمله بحران‌هایش -- و نیز نسخه‌ای است برای اقدام برای ستیز آینده‌ی طبقاتی.

سرانجام مارکس با سبکی مهم شروع کرد به ادغام کار انگلس در مورد بحران در اثر مشترک خود با وی و استفاده از آن در دفاع از موضع سیاسی‌شان. او در پرتو اثر به تازه‌گی خاتمه یافته‌اش، ایدئولوژی آلمانی، توانست آن تئوری را بطور کاملتری تکامل بخشد. او در آنجا بحث در مورد بحران را بر اساس «تاریخ قیام نیروهای مولد مدرن علیه شرایط تولیدی مدرن» یا آنچه که او اشکال «دادوستد اجتماعی» خواند، قرار داد؛ که به معنای آنست که گفته شود بحران‌ها از ناتوانی جامعه‌ی بورژوائی برای کنترل نیروهای مولده‌ای که بوجود آورده است نشات گرفته‌اند.

کافی است به بحران‌های تجاری اشاره شود که با بازگشت ادواری‌شان، هر بار تهدیدآمیزتر، وجود کل جامعه‌ی بورژوائی را در معرض نابودی قرار می‌دهند.^{۲۹}

پس تضاد بین نیروها و روابط تولید منجر می‌شود به انقلاب از طریق مسیری که انگلس آنرا بحران‌های دوره‌ای و وخیم‌ترشونده می‌دانست. منشا بحران‌ها چیست؟ معنای دقیق ناتوانی کنترل بر نیروهای مولد چیست؟ مارکس این معنا را در گرایش تولید در سبقت گرفتن از توانائی بورژوازی در کنترل آن می‌دید:

در این بحران‌ها، یک اپیدمی بوجود می‌آید که در تمام اعصار پیشین به نظر مضحک می‌آمد -- اپیدمی اضافه تولید. ... تمدن بیش از حد وجود دارد، وسایل معیشت بیش از حد، صنعت بیش از حد، تجارت بیش از حد ... شرایط جامعه‌ی بورژوائی بیش از حد تنگ است تا بتواند ثروتی را که خودش بوجود آورده در بر بگیرد.^{۳۰}

اما اگر مارکس منظورش از «بیش از حد تنگ است تا بتواند ثروتی را که خودش بوجود آورده در بر بگیرد» چیزی بیش از فروپاشی تجاری بود، آنرا در اینجا مشخص نکرد و برای چند سال هم توضیح سیستماتیکي ارائه نداد. هرچند که او در مورد نیروهائی که در این از کنترل خارج شدن درگیرند توضیحی نداد، اما به روشنی مشاهده کرد که سرمایه چگونه با این مساله برخورد می‌کند:

و بورژوازی چگونه بر این بحران‌ها فائق می‌آید؟ از سوئی با از بین بردن اجباری انبوهی از نیروهای مولد؛ و از سوی دیگر، با تسخیر بازارهای جدید و بهره‌برداری کامل‌تر از بازارهای قدیمی.^{۳۱}

با این وجود، این اقدام‌ها نمی‌توانند مشکل را برای همیشه حل کنند چراکه همان نیروهائی که منجر به توسعه‌ی نیروهای مولد شدند مجدداً با همان نتایج چنین خواهند کرد:

یعنی، با هموار کردن مسیر برای بحران‌های شدیدتر و مخرب‌تر، و با کاستن از ابزاری که توسط آن از بحران‌ها جلوگیری می‌شود.^{۳۲}

چگونه این بحران‌های سرمایه‌داری با خیزش پرولتاریا و مبارزه طبقاتی گره خورده‌اند؟ رشد صنعت و تجارت، طبقه بطور مادی کارگر را در مبارزات دستمزدی‌اش با سرمایه متحد می‌نماید چنانکه کارگران «بصورت توده‌های عظیم‌تری متمرکز» می‌شوند و بحران‌ها با افزودن بر نوسانات دستمزدی، این مبارزات را تشدید می‌کنند:

رقابت روزافزون بین بورژواها، و بحران تجاری ناشی از آن، دستمزد کارگران را دچار نوسانات بیشتری می‌کند. . . . برخورد‌های بین کارگران منفرد و بورژواهای منفرد بیش از پیش خصلت برخورد‌های بین دو طبقه را به خود می‌گیرد. در این زمان کارگران شروع به شکل‌دادن به ائتلاف‌ها (اتحادیه‌های کارگری) علیه بورژوازی می‌کنند؛ آنها گردهم می‌آیند تا نرخ دستمزدها را بالا نگهدارند.^{۳۳}

مارکس هرچند که [هنوز] چندان روشن نیست، اما به نظر می‌رسد با این نظر موافق باشد که مبارزات طبقه کارگر، که آماجش «بالا نگهداشتن» دستمزدها در برابر نوسانات است، در دوره‌های افول و بحران بویژه تشدید می‌شود. این البته با تجارب مارکس و انگلس در سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۸ و مشاهدات‌شان در مورد عروج چارتیست‌ها بعد از بحران ۱۸۳۶ مطابقت داشت.

فرای این مشاهدات عمومی و توافق در مورد مبارزات دستمزدی، مارکس و انگلس همچنین بر ویژه‌گی‌های تاریخی بحران ۴۸-۱۸۴۶ متمرکز شدند و آن بحران را چنان می‌دیدند که منجر به انقلاب‌های ۱۸۴۸ شد. آنها علیه دیدگاه‌های خورده بورژوائی، «سراسر» بورژوائی، و سوسیالیست‌های اتوپیائی انتقادی استدلال کردند که مبارزه طبقه کارگر مطلقاً ضروری است. آنها قیام آینده در آلمان را یک انقلاب بورژوائی می‌دانستند و به طبقه کارگر فراخوان دادند که پیش از آنکه علیه خود بورژوازی مبارزه کند، بعنوان گامی ضروری (برای از میان برداشتن حکومت مطلقه)، از مبارزه‌هایش در حمایت از آن انقلاب [بورژوائی] استفاده نماید. این موضعی بود که آنها بعداً در پرتو رویدادها، آنرا توصیه‌ای بد تشخیص دادند.

وقتی که قیام‌های قاره‌ای در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ سرانجام با انقلاب فوریه در فرانسه و انقلاب مارس در آلمان، و قیام‌های در ایتالیا، اتریش و غیره شعله‌ور شدند، مارکس و انگلس به این مبارزه پیوستند. آنها ابتدا به پاریس برگشتند و کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستی را برپا داشتند و سپس به کلن در آلمان رفتند. در آلمان نشریه‌ی «*Neue Rheinische Zeitung*» را منتشر کردند که کار تبلیغاتی خود را از طریق آن به پیش می‌بردند. وقتی که کشمکش‌های در اتحادیه کمونیستی مارکس را به منحل کردن کمیته مرکزی آن در ماه مه ۱۸۴۸ کشاند، آن نشریه

مبدل به کانون کارهای سازمانی و نیز تبلیغاتشان شد.

در این دوره تقریباً یکساله، مارکس و انگلس، از طریق نشریه و همکاران سیاسی‌شان تلاش کردند که بر سمت و سوی مبارزه تاثیر بگذارند. در آغاز، آنها موکداً استراتژی‌ای را دنبال کردند که در مانیفست بسط داده بودند: تبعیت مبارزات طبقه کارگر از قیام بورژوازی علیه قدرت مطلقه. اما در اواخر پائیز ۱۸۴۸ مارکس و انگلس با توجه به مدارک فراوان مبنی بر اینکه بورژوازی دست به اقدامات مکفی نمی‌زند یا رهبری را بدست نمی‌گیرد تا موفقیت آنچه که اساساً انقلاب خودش بود را تضمین کند، مجبور شدند موضع خود را عوض کنند. اگر در طی بخش اعظم سال ۱۸۴۸، نشریه‌ی فوق‌الذکر تضاد طبقاتی بین سرمایه و کارگران را کمرنگ کرده بود، اما رها کردن رهبری انقلاب از سوی بورژوازی، سبب شد که آنها شروع کنند به تاکید مجدد بر آتونومی طبقه کارگر و حمایت از اقدامات مستقلانه‌ی آن بعنوان تنها راه پرهیز از فاجعه. مارکس برای توضیح تحلیل‌شان در مورد کناره‌گیری بورژوازی پروس از نقش خود، یکرشته مقاله تحت عنوان «بورژوازی و ضدانقلاب» در ماه دسامبر نوشت. برای بازگرداندن مجدد تضاد سرمایه و طبقه کارگر به مرکز میدان، مارکس یکرشته سخنرانی تحت عنوان «کار، مزد و سرمایه» (۱۸۴۷) در نشریه نوشت، و ایراد و منتشر کرد.

با شکست انقلاب، مارکس و انگلس مجبور شدند کلن را ترک کنند. مارکس به پاریس رفت که بعد از آنجا نیز اخراج شد و به لندن نقل مکان کرد. انگلس به شورش در بادن پیوست تا به ارتش خلقی آنجا مشاوره‌ی نظامی بدهد. او تا شکست قیام در ماه ژوئیه در آنجا ماند، بعد به سوئیس گریخت و سپس به لندن بازگشت.

مارکس و انگلس در لندن دو وظیفه‌ی عاجل در برابر خود قرار دادند. اول، بازسازی اتحادیه کمونیستی بود. آنها فکر می‌کردند که شکست انقلاب در قاره بزودی یک دور جدید انقلابی در پی خواهد داشت و می‌خواستند به لحاظ سازمانی آماده باشند. آنها انتظار داشتند که این قیام جدید هم انگلستان و هم کل قاره اروپا را فرا بگیرد چنانکه پایان دوره‌ی شکوفائی بریتانیا در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ مصادف شود با بحران در فراسوی کانال [مانش]:

از آنجا که این بحران به ناگزیر مصادف با درگیری‌های شدید در قاره خواهد شد، نتیجه‌ای ببار خواهد آورد که بسیار متفاوت از تمام بحران‌های پیشین خواهد بود. درحالیکه تاکنون هر بحرانی سیگنالی بوده برای پیشرفت بیشتر، برای پیروزی‌های جدید بورژوازی صنعتی بر زمینداران و بورژوازی مالی، این بحران نقطه آغاز انقلاب مدرن انگلستان خواهد بود...^{۳۴}

نتایج بحران اقتصادی قریب‌الوقوع کنونی جدی‌تر از همیشه خواهد بود... انگلستان برای نخستین بار یک بحران صنعتی و کشاورزی را بطور همزمان تجربه می‌کند. این بحران دوگانه در انگلستان با تشنجاتی که هم اکنون بطور همزمان در قاره قریب‌الوقوع است، تشدید خواهد شد، میدانش وسعت خواهد یافت و حتی انفجاری‌تر خواهد گشت؛ و انقلاب قاره‌ای، در نتیجه‌ی عواقب بحران انگلستان بر بازار جهانی، یک خصلت سوسیالیستی بی‌سابقه خواهد گرفت.^{۳۵}

رویدادهای سیاسی در قاره به طریق اولی بطور روزمره عاجل می‌شوند و رویدادن بحران اقتصادی و انقلاب که قبلاً چندین بار در این نشریه به آنها اشاره شده است، هر چه بیشتر گریزناپذیر می‌شوند.^{۳۶}

این عبارات که در بهار سال ۱۸۵۰ نوشته شدند، هم یک تداوم خوشبینی مبنی بر اینکه همه چیز از بین نرفته بود را برمی‌تابید، و هم بازتاب یک ارتباط تحلیلی بین شکوفائی و بحران، و الگوی قیام طبقه کارگر بود.

اینها نکات اصلی انتقاد از خود و برنامه‌شان برای آینده بود که در بهار آن سال ارائه دادند:

اول، تصریح و تصدیق مجدد اعتقاد جدید مارکس مبنی بر ضرورت کنش آتونوم طبقه کارگر حتی در چارچوب انقلاب اساساً بورژوائی. موضع مارکس و انگلس در بحث و مجادله‌ی درون/تحدیه کمونیستی احیا شده، این بود که این آتونومی یک پیش‌شرط ضروری برای تضاد بین طبقه کارگر و سرمایه‌داری است که پیامد پیروزی بورژوازی در انقلاب می‌باشد. به حداکثر رساندن توان طبقه کارگر در مبارزه علیه حکومت مطلقه، از جمله حفظ قدرت تسلیحاتی‌اش پس از پیروزی [انقلاب بورژوائی] و آفرینش سازمان‌های نوین کارگری و کارکردهای دولتی آلترناتیو، بعنوان تنها طریق ممکن برای پرهیز از شکست بعدی مطرح شد.^{۳۷}

دوم، تحلیل وسیعی در مورد تجربه‌ی فعالیت خودشان (یعنی در/تحدیه کمونیستی) و نیز مسیر انقلاب در کل، ارائه دادند. آنها که برای نخستین بار از گرمای نبرد دور شده بودند، وقت داشتند که به نیروهای عمومی‌ای فکر کنند که به انقلاب شکل داده بودند و در آینده شکل خواهند داد و بکوشند تا آن نیروها را درک کنند. در این تامل، آنها بشدت بر تحلیل‌شان در مورد بحران اقتصادی و رابطه‌اش با مبارزه طبقاتی تکیه کردند.

این خوشبینی اولیه اما دوام نیاورد. در تابستان سال ۱۸۵۰ هنگامی که ضدانقلاب خود را در سراسر اروپا تثبیت کرد، مارکس به مطالعات خودش در باره اقتصاد سیاسی و بررسی دقیق‌تر بحران‌های پیش از ۱۸۴۸ و رابطه این بحران‌ها با انقلاب‌های ۱۸۴۸ بازگشت. محصول این مطالعات در مقالاتی در *New Rheinische Zeitung Revue* (1848-1849) منتشر شد که بخش جدائی‌ناپذیری از تلاش وی برای شناخت از آن دوره بود. مهمترین این مقالات از زاویه‌ی مطالعه‌ی تکامل تئوری مارکس در مورد بحران و مبارزه طبقاتی «بررسی توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی بین‌المللی: مه-اکتبر ۱۸۵۰» است که در آخرین شماره آن نشریه منتشر شد (که بخش‌هایی از آن بعنوان فصل ۴ کتاب *مبارزات طبقاتی در فرانسه، ۱۸۵۰* منتشر شد).

مارکس و انگلس در این «بررسی» ظهور بحران در انگلستان و شیوع آن در قاره را بعنوان محصولی از گسترش صنعتی و تجاری سال‌های ۴۵-۱۸۴۳ ترسیم کردند. در تفسیرشان از علل و سرشت بحران تغییر مهمی وجود نداشت. علیرغم باز شدن بازارهای خاور دور و روزنه‌های جدید تجاری و سرمایه‌گذاری در جهان نوین، آنها منشا بحران را به ظهور اضافه تولید منتسب کردند. در اینجا برای اینکه چرا این اضافه تولید گریزناپذیر است توضیح جدیدی وجود ندارد ولی در مورد نقش سوداگری در تشدید گسترش و تاثیرهای آن [اضافه تولید]، تحلیل قابل توجهی وجود دارد. آنها فرآیندی را تحلیل کردند که مارکس بعدها تحت عنوان «سرمایه مجازی»^{*} (نگاه کنید به بخش دوم) تحلیل کرد، یعنی تحلیل گسترش سوداگری در راه آهن، کتان، غله، و تجارت خارجی، بسط سیستم اعتباری و ایجاد معاملات کاذب (که صرفاً به منظور دستیابی به سود سریع از طریق صدور سهام در بعنوان مثال کمپانی‌های غیرموجود بود).

* fictitious capital

بر پایه‌ی بسط عملی سیستم راه‌آهن انگلیسی و قاره‌ای، و سوداگری‌ای که به همراهش آمد، به تدریج در این دوره روبنائی پدیدار شد که یادآور کلاهدرداری زمان قانون و کمپانی دریای جنوب* بود. صدها کمپانی بدون حداقل شانس برای موفقیت، ترویج داده شدند، کمپانی‌هایی که خود مروجین‌شان هیچگاه قصدی برای اجرای طرح‌هاشان نداشتند، کمپانی‌هایی که تنها دلیل وجودیشان مصرف وجوه موجود توسط مدیران و سودهای شیانده از فروش سهام بود.^{۳۸}

هنگامی که این روبنای سوداگری و کلاهدرداری فروپاشید، بسرعت منجر به تحدید همان تولیدی شد که آن روبنا بر مبنایش استوار شده بود:

سوداگری مرتباً در دوره‌هایی پدید می‌آید که اضافه تولید به حد اعلا رسیده باشد. برای اضافه تولید روزنه‌های موقت بازاری فراهم می‌کند درحالیکه به همین علت وقوع بحران را نیز تسریع کرده و نیروی آنرا افزایش می‌دهد. بحران در ابتدا در حوزه‌ی سوداگری پدید می‌آید و تنها بعد از آنست که به تولید اصابت می‌کند. آنچه به نظر یک ناظر سطحی نگر می‌رسد که علت بحران باشد، اضافه تولید نیست بلکه زیاده سوداگری است، ولی این خودش تنها نشانه‌ای از اضافه تولید است.^{۳۹}

بحران‌های بعدی قاره از همین بحران سرمایه‌داری که در قلب انگلیسی اقتصاد اروپا وجود داشت سرچشمه گرفتند: «خیلی زود، در اکتبر (۱۸۴۷) بحران سبب نخستین عقب‌گرد در قاره شد . . . در حالیکه بحران در انگلستان رو به کاهش نهاد، در قاره به شدت افزوده شد.»^{۴۰} زمانی که انقلاب‌های فوریه ۱۸۴۸ در فرانسه و ماه مارس در آلمان رخ دادند، بحران در انگلستان پایان یافته بود ولی در آن کشورها در اوج خود بود. مارکس و انگلس با این مساله گلاویز شدند و کوشیدند تا راستای سببیت را در رابطه‌ی بین این بحران اقتصادی و قیام‌های سیاسی‌ای که در اروپا در گرفته بود بیابند؛ و آنها عللی را یافتند که هر کدام به سمتی اشاره داشتند. و در رابطه با «اضطراب و وحشتی که در پاریس بعد از ماه فوریه رخ داد و سراسر قاره را همراه با انقلاب دربرگرفت»^{۴۱} علل را نامعین یافتند:

تا آنجا که ورشکستگی‌های بانکی و تجاری در بخش‌های دیگر قاره مد نظر است، تعیین اینکه اینها تا چه حدی محصول تداوم و گسترش تدریجی بحران تجاری بودند غیرممکن است . . . و اینکه اینها تا چه حدی واقعاً محصول ضررهای معلول فضای وحشت و اضطراب انقلاب بودند.^{۴۲}

با این وجود، آنها نظری عمومی ارائه دادند:

به هر حال، این قطعی است که بحران تجاری در انقلاب ۱۸۴۸ خیلی بیشتر نقش داشت تا انقلاب در بحران اقتصادی تجاری.^{۴۳}

همین استدلال، در فهم این مساله که چگونه بازگشت رونق اقتصادی تضادهای طبقاتی را در انگلستان کاهش داد، مورد استفاده قرار گرفت. آنها تاثیرهای مفید و متعدد قیام در قاره را بر اقتصاد انگلستان و ایالات متحده ردیابی

* South Sea Company کمپانی دریای جنوب، نام یک شرکت سهامی اسپانیایی است که در قرن هجدهم انحصار تجارت با مستعمرات اسپانیا در آمریکای جنوبی را داشت. - م

کردند. در هر دو مورد، رونق نوین بخشاً روی سرمایه‌ای بنا شده بود که در طی قیام به جریان افتاده بود و بخشاً روی حذف مجراهای سوداگری که سرمایه را مجبور به ورود به موسسات تولیدی کرده بود. آنها استدلال کردند که بحران هرچند در انگلستان شروع شد اما انتشار آن به اروپا در رونق اقتصاد انگلیسی سهم داشت و بدین ترتیب به تضعیف کل جنبش انقلابی در آنجا (یعنی چارتیست‌ها) کمک کرد: «انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه طبقه متوسط انگلستان را نجات داد»^{۴۴} یعنی جایی که قدرت سرمایه و توانائی‌اش برای چیره شدن از همه جا بیشتر بود:

پس هرچند که بحران باعث انقلاب در قاره می‌شود . . . معهذاً ریشه‌هایش در انگلستان است. این تشنجات شدید باید ضرورتاً در سرهای ارگانیزم بورژوائی پدید بیاید بجای آنکه در قلبش [پدید بیاید، یعنی] جائیکه امکان احیای تعادل بیشتر است.^{۴۵}

آنها در ادامه نشان دادند که بازگشت رونق اقتصادی در انگلستان، بزودی شکست انقلاب‌ها و گسترش رونق در قاره را در پی داشت -- که همانند تاخیر در بحران، بازسازی‌اش نیز در تاخیر بود. در مواجهه با این بازسازی وسیع در تابستان ۱۸۵۹ بود که مارکس و انگلس مجبور شدند نتیجه بگیرند که این توسعه هرگونه بازگشت سریع وضعیت انقلابی را از بین می‌برد.

در عین حال، آنها در چارچوب تحلیل‌شان در مورد تضاد بین نیروهای مولد، شروع به بررسی وضعیت اروپا کردند. شروع کردند به این فکر که احتمالاً توسعه‌ی این نیروها آنچنان که قبلاً تصور می‌کردند پیشرفته نبود و هنوز برای توسعه‌ی بیشتر پیش از بحران محل دارد. هوشیاری نوین در ارزیابی‌شان از وضعیت موجود همراه بود با این اعتقاد که بحران باید سرانجام برگردد و از طریق آن انقلاب:

مادامی که این رونق عمومی دوام دارد و نیروهای مولد جامعه بورژوائی را قادر می‌سازد که با حداکثر وسعت ممکن در چارچوب سیستم بورژوائی توسعه یابند، هیچ امکانی برای یک انقلاب واقعی وجود ندارد. چنین انقلابی فقط زمانی ممکن است که دو نیرو در تضاد با یکدیگر قرار بگیرند: نیروهای مولد مدرن و اشکال بورژوائی تولید . . . انقلاب جدید فقط بمثابه نتیجه‌ی یک بحران ممکن است؛ اما فرا می‌رسد، درست با همان حتمیتی که خود بحران [فرا می‌رسد].^{۴۶}

حاصل این تحلیل، این اعتقاد مارکس و انگلس بود که امکانات انقلابی -- که انتظار داشتند بزودی مجدداً بازگردد -- مدت خیلی بیشتری به درازا خواهد کشید تا برگردد. آنها در «بررسی...» دلایلی اقامه کردند که تصور می‌شد بحران خیلی زود، یعنی حدود سال ۱۸۵۲ ممکن است رخ دهد، ولی آشکارا چندان اعتقاد راسخی به این پیش‌بینی خودشان نداشتند. آنها به زودی در /تحدیه کمونیستی حول این مساله که کدام مسیر عملی مناسبتر است درگیر جدال‌های داخلی شدند.

تغییر در نظرات آنها وقتی آشکار شد که با دیگرانی که می‌خواستند به سازماندهی ادامه دهند چنانکه گوئی یک موج انقلابی نوین قریب‌الوقوع است، مخالفت کردند. /تحدیه کمونیستی در نتیجه‌ی این تعارض منشعب شد. با تداوم موفقیت ارتجاع در قاره، بخصوص با انهدام موفقیت‌آمیز سازمان /تحدیه در آلمان در ۱۸۵۱ توسط پلیس پروس،

مارکس و انگلس تصمیم گرفتند که رسماً این سازمان را در سال ۱۸۵۲ منحل کنند.

این نقطه پایان شرکت فعال‌شان در مبارزات سیاسی آن دوره بود، چنانکه هر دو روی آوردند به تحقیق، نوشتن، و امرار معاش. سپس آنها به مدت ده سال در یک انزوای کمابیش کامل از جنبش فعال سیاسی اندیشیدند، مطالعه کردند و نوشتند. در این کار، آنها به ساده‌گی از حوزه عمل دست نکشیدند، بلکه در پرتو شکستی که طبقه کارگر انگلستان و اروپا متحمل شده بود تنها مسیر واقع‌بینانه‌ای که در مقابل‌شان باز بود را دنبال کردند، و نیز از این اعتقادشان پیروی کردند که جنبش بزرگ سیاسی فقط توسط یک دور بحران بزرگ دیگر ایجاد خواهد شد. بازگشت‌شان به پژوهش، بخشی از حرکت عمومی طبقه کارگر در این دوره بود که ابتکار در مبارزه طبقاتی را ترک کرده و به ترمیم جراحاتش برای تدارک مبارزات آینده می‌پرداخت.

در این دهه‌ی طولانی سکون نسبی طبقه کارگر بود که مارکس توانست به مطالعاتش در مورد اقتصاد سیاسی بازگردد و روی بسط چارچوب تئوریک پایه‌ای‌ای کار کند که برای فهم دقیق‌تر روابط طبقاتی سرمایه‌داری لازم بود. در اینجا او به تلاش‌های اولیه‌ی انگلس در طرح اجمالی... و نیز فقر فلسفه خودش بازگشت تا مقوله‌ها و تئوری‌های اقتصاد سیاسی را نقد کند؛ و شروع کرد به تغییر شکل آنها به شکلی با معنا و منسجم. در این دوره بود که ادراک او در مورد اینکه چگونه تئوری ارزش مبتنی بر کار می‌تواند بمثابه کلید یک تحلیل کمی و کیفی از روابط سرمایه‌داری مورد استفاده قرار بگیرد شکل گرفت. این کار مارکس برای سالیان زیاد بود که با شغلش بعنوان ژورنالیست روزنامه‌ی *New York Herald-Tribune* و دیگر نشریات قطع و پراکنده می‌شد و معهداً تحت شرایط فقر شدید شخصی و بیماری تداوم یافت.

هنگامی که بحران سال‌های ۱۸۵۱-۵۲ سرانجام همانطور که مارکس و انگلس پیش‌بینی کرده بودند فرارسید، شدت بسیار کمتری داشت -- یک «بحران کوچک تجاری» بود -- و با هیچ خیزش مجدد مبارزه طبقه کارگر نیز همراه نبود. در فضای تداوم دار رونق صنعتی و رشد سریع سرمایه‌داری اروپا که ویژه‌گی ۶-۵ سال بعد بود، مارکس و انگلس به تلاش‌های منزوی خود ادامه دادند. آنها کم‌کم دریافتند که بحران اواخر دهه ۱۸۴۰ آنطور که آنها انتظار داشتند، پیش درآمد یک تحول نهایی عظیم سرمایه و انقلاب نبود، بلکه پیش درآمد یک دوره‌ی طولانی گسترش سرمایه‌داری بود: انگلس بعداً نوشت که «بهبود تجارت، بعد از بحران ۱۸۴۷ طلوع یک دوره نوین صنعتی بود»^{۴۷}

پ) سال‌های بعد، ۱۸۶۷-۱۸۵۷

بعد از انشعاب در اتحادیه کمونیستی، چند سال اول دهه‌ی ۱۸۵۰ برای مارکس از نظر سیاسی سال‌های آرامی بودند. مطالعات بی‌پایان او در موزه بریتانیا فقط با مشکلات وضعیت مالی وی قطع می‌شد. این مطالعات در سال ۱۸۵۷ به پایان رسید یعنی هنگامی که وقوع بحران بزرگ مارکس را تحریک کرد که نتایج کارش را به رشته تحریر درآورد. هجوم بحران از سوئی یک لطمه‌ی شخصی برای مارکس بود چون روزنامه‌ی *New York Herald-Tribune* پرداخت کار مارکس را به نصف تقلیل داد و این امر وضعیت از پیش وخیم وی را بدتر کرد.^{۴۸} از سوی دیگر، مارکس هیجانی و سربلند شده بود چون بازگشت بحران را از آغاز دهه پیش‌بینی نموده بود. او به انگلس نوشت: «من از سال ۱۸۴۹

تاکنون اینقدر که امروز در برابر این رویداد [بحران] خوشحالم، احساس خوشحالی نکرده بودم»^{۴۹} او با یک فوران عظیم انرژی چندین ماه شب و روز کار کرد تا نظرات نوین خود را که در چندین سال گذشته جمع کرده بود با هم ترکیب کند. محصول آن کتابچه‌های بزرگ و تا همین اواخر منتشر نشده بود: *گروندریسه*، که نمودار نخستین برهه‌ی تولید آثار باصطلاح مارکس «پخته» بود. اینها هرچند که منتشر نشدند، اما حاوی جهش عظیمی به جلو در کارهای تئوریک مارکس بودند.

این کتابچه‌ها که با تحلیلی در مورد مباحث حول نقش پول در بحران ۱۸۵۷ شروع می‌شود همچنین دربردارنده‌ی بسیاری از موادی است که بعداً روی آنها دوباره کار شد و در سرمایه و *تئوری‌های ارزش اضافی* انتشار یافت، و نیز حاوی مواد بسیار دیگر جنبی است. *گروندریسه* که در طی بحران نوشته شد و توسط پتانسیل انقلابی آن برانگیخته گشته بود، احتمالاً نسبت به تمام کارهای دیگر مارکس، در مورد تئوری بحران، بسط سیستماتیک‌تر و ارگانیک‌تری دارد.

در سال ۱۸۵۹ مارکس سهمی در *نقد اقتصاد سیاسی* را منتشر نمود که عمدتاً بازنویسی نخستین بخش *گروندریسه* است که در باره ارزش و پول بود. در سال ۱۸۶۱ او شروع کرد به کار روی بسط *گروندریسه* در ۳ جلد سرمایه و *تئوری‌های ارزش اضافی* که عمدتاً تا سال ۱۸۶۵ به اتمام رسیدند. زمانی که نخستین جلد کتاب سرمایه در سال ۱۸۶۷ منتشر شد، مارکس و انگلس مجدداً وارد صحنه‌ی سیاسی شدند.

انبساط سرمایه در دهه‌ی ۶۲-۱۸۵۲ گسترش سریع پرولتاریا و یک خیزش مجدد مبارزات کارگری را با خود به همراه آورد. شکل‌گیری جامعه *انترناسیونال کارگران* (انترناسیونال اول) در سال ۱۸۶۴ بازگشت آنها به زندگی فعال سیاسی را تحریک کرد. این جامعه توسط کارگران انگلیسی و فرانسوی برای هماهنگ کردن فعالیت‌های حمایتی از اعتصاب‌ها و ممانعت از استفاده‌ی بین‌المللی از اعتصاب‌شکن‌ها برای شکستن اعتصاب‌ها تشکیل شده بود. مارکس و انگلس به پیوستن به این جامعه دعوت شدند و بسرعت به واسطه‌ی توانائی‌هایشان برای تهیه‌ی قطعنامه‌ی افتتاحیه و اساسنامه‌ی موقت و نیز میانجی‌گری در اختلاف‌های بین گروه‌های مختلف کارگری شرکت‌کننده، چارتیست‌های انگلیسی، پرودونیست‌های فرانسوی، مازینی‌های ایتالیائی و غیره، در آنجا سرآمد شدند.

هنگامی که انترناسیونال تشکیل شد، مارکس و انگلس همانگونه دست به کار شدند که در *اتحادیه کمونیستی* کار می‌کردند: دیدگاه‌های خود را در بین اعضا گسترش می‌دادند و گرایش‌های مخالف را تضعیف می‌نمودند، نخست پرودونیست‌ها و بعد باکونیست‌ها. مارکس در بخشی از این تلاش‌های تبلیغاتی آموزشی، دو سخنرانی در شورای عمومی [انترناسیونال] در ژوئن سال ۱۸۶۵ ارائه داد که بعداً تحت عنوان *دستمزد، قیمت و سود* منتشر شدند. این سخنرانی‌ها، که تئوری و استدلال‌های در سرمایه را بصورت خلاصه ارائه می‌داد، در طی دوره‌ی «همه‌گیر شدن واقعی اعتصاب‌ها و یک غوغای عمومی برای افزایش دستمزدها» که درست قبل از فروپاشی سال ۱۸۶۶، سراسر اروپا را برگرفته بود نوشته شدند. قصد سیاسی آن سخنرانی‌ها پوچ کردن استدلال‌های اعضای دیگر انترناسیونال بود، یعنی جان وستون هوادار اوئن که استدلال می‌کرد کارگران باید از مبارزات دستمزدی دست بکشند چون تورم و رکود همیشه آنچه که بدست آورده بودند را از بین می‌برد. مارکس با این استدلال که این کار برای طبقه کارگر نتایج فاجعه‌بار

اقتصادی و سیاسی ببار خواهد آورد بشدت به این موضع حمله کرد. او با اتکا بر مطالعاتش در مورد بحران‌ها، بحث کرد که هرچند این حقیقت دارد که بحران‌ها منافی را که کارگران می‌توانند بدست بیاورند محدود می‌کنند، اما بدون آن مبارزات وضعیت‌شان حتی بدتر می‌شود. او اساساً از استدلال‌هایی استفاده کرد که ده سال پیش بکار برده بود. دستمزدها (قیمت نیروی کار) مثل کالاهای دیگر، در جریان چرخه بیزنس به بالاتر و پائین‌تر از ارزش متوسط‌شان نوسان می‌کنند. اما او استدلال کرد که به علت همین نوسان است که در بحران‌ها دستمزدها گرایش نزولی دارند. بنابراین از همه مهمتر اینست که کارگران مبارزه کنند تا آنها را در دوره‌های بسط بالا ببرند:

اگر در طی دوره‌های رونق، هنگامی که سودهای اضافی حاصل می‌شوند، او (کارگر) برای افزایش دستمزدها مبارزه نکند، با در نظر گرفتن چرخه صنعتی، او حتی این دستمزد متوسط یا ارزش کار را هم دریافت نمی‌کند. اوج حماقت است که درحالی‌که این دستمزدها ضرورتاً متأثر از فازهای مغایر چرخه هستند، خواسته شود که کارگر خود را از جبران خسارت در طی دوره‌های رونق چرخه معاف دارد.^{۵۰}

دفاع مارکس از اینکه *انترناسیونال* قویاً از مبارزات دستمزدی کارگران دفاع نماید تنها مبتنی بر لزوم دفاع کارگران از درآمد متوسط خود نبود، بلکه بدین سبب نیز بود که او این مبارزات را همچون ابزاری می‌دید که برای سازماندهی خودشان بمتابه طبقه‌ای که سرانجام کل سیستم را بر می‌اندازد ضروری است:

آنها با عقب‌نشینی جبهه‌ها در تضاد روزمره‌شان با سرمایه، البته برای ایجاد هرگونه جنبش بزرگی از خود سلب صلاحیت می‌کنند.^{۵۱}

باید این سخنرانی‌ها را که بعد از اتمام اثر بزرگ مارکس، در باره سرمایه، نوشته شدند و لذا او سیاست خود را بر آن مبنا استوار ساخت به خاطر سپرد. هرچند که او تنوری بحران‌اش را بسط نداد، اما بر همان نتیجه‌گیری‌های سیاسی و استراتژی‌هایی ماند که در دوره‌های اولیه یعنی دهه‌ی ۱۸۴۰ داشت. او مجدداً از مبارزات دستمزدی بعنوان یک گام ضروری در تکامل طبقه کارگر و همچون پیش درآمدی بر نابودی خود سیستم مزدی حمایت کرد: سرنگونی انقلابی سرمایه. ما اکنون به این چارچوب سیاسی برمی‌گردیم: به اثر تکمیل شده‌ی مارکس در مورد بحران‌ها، اثری که عملاً بعنوان موضع نهائی وی تا زمان مرگش بود.

۳. تئوری انباشت و بحران مارکس

الف) مقدمه

در این قسمت که آغاز بخش دوم این رساله است ما ترکیبی از نوشته‌های مارکس در مورد بحران را ارائه می‌دهیم که در آثار بزرگش *گروندریسه*، *سهمی در نقد اقتصاد سیاسی* (بخش ۹ - ۴)، *سرمایه*، و *تئوری‌های ارزش اضافی* آمده است. ما این ترکیب را با توضیح تحلیل مارکس در مورد سرشت و چگونگی کارکرد انباشت سرمایه‌داری در زمانی که در بحران نیست شروع می‌کنیم. این تئوری انباشت می‌تواند به دو طریق متصور شود. اول اینکه، تئوری انباشت، تنویره کردن شیوه‌ای است که با آن سرمایه می‌کوشد تا جامعه را در مقیاسی هرچه وسیع‌تر سازمان داده و بازتولید کند؛ به بیان دیگر، «قواعد بازی» ای که سرمایه می‌کوشد تحمیل کند. دوم اینکه، تئوری انباشت مارکس یک رویکرد طبقه‌کارگری در مورد فرآیند انباشت سرمایه است. سرمایه‌نگرش خودش را دارد که در اقتصاد بورژوائی، جامعه شناسی و غیره متجسم گشته است. تئوری مارکس، هرچند یک تئوری جامعه‌ی سرمایه‌داری است، اما برحسب آنچه که برای طبقه کارگر از همه مهمتر است فرموله شده است.

بعد از ارائه بسیار خلاصه‌ی تئوری انباشت، بازمی‌گردیم به تئوری بحران، و مجدداً تاکید داریم که تئوری مارکس تجسم یک بینش طبقه کارگری از شکننده‌گی و میرنده‌گی بالقوه‌ی سرمایه است. سرمایه تئوری چرخه بیزنسی خودش را دارد؛ مارکس هم یک تئوری بحران دارد. اینها با یکدیگر قابل قیاس نیستند چون برای مقاصد متفاوتی طراحی شده‌اند. تئوری چرخه بیزنسی، به منظور تسهیل فرمولبندی سیاست سرمایه‌داری و دخالت به منظور «اداره» این چرخه طراحی شده است. تئوری بحران مارکس، همانطور که نشان خواهیم داد، به منظور آشکار کردن نیروهائی که می‌تواند سرمایه‌داری را به بحران بکشند و تکوین‌شان می‌تواند منجر به انقلاب شود، برای کارگران طراحی شده است. بحث‌های بسیار پراکنده‌ی مارکس در مورد بحران را ما در اینجا با سازماندهی در بخش‌های ذیل ارائه می‌دهیم:

۴. **احتمال‌های بحران.** این بخش با نقل قول‌هایی شروع می‌شود که در آن مارکس لحظه‌های گوناگونی را نشان می‌دهد که در آن فرآیندهای تولید و گردش می‌توانند گسیخته شوند. ما این لحظه‌ها را به مراحل دورپیمائی سرمایه تقسیم‌بندی کرده‌ایم.

۵. **پیش‌زمینه‌ی بحران.** وجود احتمال‌های فروریزی به معنای آن نیست که فروریزی رخ خواهد داد. مارکس همچنین نیروهائی را درون فرآیند انباشت بررسی می‌کند که می‌توانند منجر به تحقق این احتمالات شوند؛ به بیان دیگر، نیروهائی که زمینه‌های گوناگون بحران را فراهم می‌کنند. در اینجا است که ما تحلیل مارکس از «علل» بحران را که مکرراً بحث کرده -- بعنوان مثال، گرایش نزولی نرخ سود و گرایش‌های کم‌مصرفی -- مجدداً دسته‌بندی می‌کنیم. مثل بخش ۴، این نیروها برحسب مراحل دورپیمائی سرمایه تحلیل شده‌اند.

۶. **خنثی‌سازی گرایش‌ها.** از آنجا که تحلیل مارکس از بحران برحسب نیروهائی شکل گرفته که گرایش به اضمحلال انباشت دارند، او برخی از نیروها یا استراتژی‌هائی را که سرمایه از آنها برای خنثی کردن گرایش‌های بحران استفاده می‌کند نیز بررسی کرده است.

۷. حل بحران. برای مارکس بحران (بحرانی که به انقلاب و براندازی سیستم منجر نمی‌شود) در واقع دو لحظه دارد. در لحظه اول، بحران ظهور گسیختگی‌ها و فروری‌ها در فرآیند بازتولید است. این برای سرمایه بحران است و همانطور که خواهیم دید، برای طبقه کارگر اغلب یک پیروزی است. در لحظه دوم، بحران فرآیندی است که سرمایه توسط آن از بحران استفاده می‌کند تا بر گسیختگی‌ها چیره شود و شرایط بازتولید را بازگرداند. بدین طریق برای سرمایه، بحران یک لحظه‌ی متعادل‌کننده در فرآیند بازتولید (که زمینه‌های معینی برای عدم تعادل دارد) می‌شود. پس مضمونی دارد که در آن این یک گرایش خنثی‌سازی است، ولی چنان گرایش مهم و منحصر به فردی است که بررسی جداگانه‌ای را می‌طلبد.

۸. بحران و انقلاب. وقتی که سرمایه نتواند آن لحظه‌ی دوم را متحقق کند، وقتی که نتواند بحران را علیه طبقه کارگر برگرداند، بحران تبدیل به انقلاب می‌شود. به بیان دیگر، وقتی که طبقه کارگر آنرا شکست دهد.

ب) تئوری انباشت

تئوری انباشت مارکس تئوری چگونگی بازتولید جامعه‌ی سرمایه‌داری در مقیاسی گسترده است. جامعه سرمایه‌داری بعنوان جامعه‌ای طبقاتی، یا جامعه‌ای مبتنی بر روابط متضاد بین طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر فهمیده می‌شود. تئوری انباشت، تئوری طبقه سرمایه‌داری است که می‌کوشد سلطه‌اش را بر طبقه کارگر و لذا جامعه بسط دهد. به بیان دیگر انباشت اساساً انباشت طبقات در رابطه‌ی متضاد مبارزه است.

اگر این امر فهمیده شد، می‌توان دید که کتاب سرمایه توصیف مهم‌ترین روابط بین طبقات و طرق بازتولید این روابط است. مارکس جوهر رابطه‌ی طبقاتی را در شیوه‌ای تعیین کرد که طبقه سرمایه‌دار از طریق انحصارش بر ابزار تولید لوازم زندگی، بقیه‌ی جامعه را مجبور می‌کند که برایش کار کنند تا بتوانند زندگی کنند لذا طبقه کارگر بشوند. او نشان می‌دهد که برخلاف جوامع دیگری که در آنها کار اجباری وجود داشت، وجه مشخصه‌ی سرمایه‌داری، غیرمستقیم بودن نیروی اجبار است -- یعنی بجای آنکه از طریق (عمدتاً) تهدید و اجبار مستقیم باشد از طریق نیاز به لوازم معیشتی است که توده‌های فاقد تملک را به فروش توانائی خود برای کار در مبادله با این اجناس می‌کشاند. این رابطه از طریق فرآیند انباشت «بدوی» (اولیه) برقرار شد که توسط آن صاحبان نیروی کار در بازار با صاحبان سرمایه، ابزار تولید و ابزار معیشت مواجه شدند. فروش توانائی کار برای پول، که به نوبه خود با وسایل مصرفی مبادله می‌شود، نشان می‌دهد که جوهر رابطه‌ی طبقاتی تحمیل کار، و شکل آن تحمیل، مبادله است. چون نیروی کار یا توانائی کار مثل هر کالای دیگری بفروش می‌رسد، خودش یک کالا است. در نتیجه، روابط اجتماعی طبقات در جامعه سرمایه‌داری را می‌توان چنین تعریف نمود: ۱) تحمیل کار توسط طبقه سرمایه‌دار بر طبقه کارگر از طریق شکل کالائی و ۲) مبارزات طبقه کارگر علیه این تحمیل و برای اهداف خودش.^{۵۲}

از آنجا که طبقه کارگر مجبور است نیروی کار خود را در یک رابطه‌ی مبادله‌ای بعنوان یک کالا بفروشد، لذا تمام تولیدهای در سرمایه‌داری نیز باید شکل کالائی به خود بگیرند تا با آن طبقه مبادله شوند. بنابراین سرمایه یک سیستم اجتماعی مبادله کالائی است که در آن کالای کلیدی نیروی کار است و تمام تولید شکل کالائی بخود می‌گیرد.

بر مبنای این تعریف، ما می‌توانیم متغیرهایی را معین کنیم که اساس تحلیل مارکس از انباشت سرمایه را شکل می‌دهند: MP ابزار تولید، که سرمایه‌دارها بمثابه یک طبقه به انحصار خود می‌آورند و به یکدیگر می‌فروشند.

LP نیروی کار یا توانائی کار، که سرمایه کارگران را مجبور به فروش آن می‌کند تا بتوانند پول و وسایل معیشت بدست آورند.

P تولید، یا فعالیتی که توانائی کار تبدیل به آن می‌شود.

C کالاها (غیر از نیروی کار)، که توسط کارگرانی که کار می‌کنند تولید می‌شود و سپس توسط سرمایه‌دارها، بعنوان وسایل معیشت به خود آنها، و بعنوان MP به دیگر سرمایه‌دارها فروخته می‌شود.

M پول، معادل عمومی تمام کالاها، که اغلب در برابر نیروی کار معاوضه می‌شود، و سپس توسط کارگران برای بدست آوردن وسایل معیشت (MS) معاوضه می‌گردد.

MS وسایل معیشت، کالاهای ضروری برای تولید و بازتولید LP (مثل غذا، پوشاک، مسکن و غیره)، که توسط طبقه کارگر در معاوضه با LP خرید می‌شود.

مارکس این روابط را -- که سرمایه می‌کوشد مداوماً تکرار نماید -- در «دورپیمائی سرمایه» سیستماتیزه کرد:

$$\begin{array}{ccc} \text{LP} & & \text{LP}' \\ / & & / \\ \text{M}-\text{C} \dots \dots \text{P} \dots \dots \text{C}'-\text{M}' & . & \text{M}-\text{C} \dots \dots \text{P} \dots \dots \text{C}''-\text{M}'' \\ \backslash & & \backslash \\ \text{MP} & & \text{MP}' \end{array}$$

و الی آخر .

معنای این سلسله روابط بقدر کافی ساده است: سرمایه‌دار (اگر در مورد یک فرد متصور شود) یا سرمایه در کل، با کنترل بر ابزار تولید (MP) طبقه کارگر را وادار به فروش نیروی کارش (LP) در مبادله با پول (M—LP) می‌کند. سپس نیروی کار در ترکیب با ابزار تولید به کار گمارده می‌شود (P) تا کالاهائی (C) تولید نماید که بعد در مبادله با پول (C'—M') یا به طبقه کارگر بعنوان وسایل معیشت (MS) فروخته شوند یا به سرمایه‌دارها بعنوان ابزار تولید. از آنجا که شرایط طبقات در پایان دورپیمائی سرمایه بلا تغییر مانده است (یعنی بازهم سرمایه‌دارها تمام ابزار تولید را در اختیار دارند و کارگران هم باز فقط نیروی کار خود را برای فروش دارند که خود این نیرو نیز با مصرف ابزار معیشت بازتولید گشته) روابط طبقاتی بازتولید شده و جامعه در همان شکل، یعنی جامعه سرمایه‌داری، باقی مانده است.

باید تاکید کرد که این بازتولید، موضوع ساده و سرراستی نیست و بخش زیادی از کتاب سرمایه شامل این تحلیل می‌شود که چگونه هر کدام از این مراحل در غالب اوقات شامل مبارزه‌ای حاد مابین طبقات می‌گردد. بعنوان مثال، جدائی توده‌های مردم از ابزار تولید مستلزم یک «انباشت بدوی» گسترده بود که از طریق آن دهقان‌ها مجبور به ترک زمین‌ها شدند، و صنعتگرها از ابزار کارشان خلع گشتند و هر دو گروه مجبور شدند به بازار کار بروند، یعنی نیروی کارشان را به سرمایه بفروشند. تمام اینها از طریق تضادهای بسیار شدید و خونریزی بوقوع پیوست -- این بود «طلوع گلگون» سرمایه‌داری.

اما حتی هنگامی که این جدائی انجام می‌گیرد و سرمایه ابزار تولید را به انحصار خود در می‌آورد، مبارزه ادامه می‌یابد. در فروش نیروی کار، مبارزه بر سر ضوابط فروش است (M—LP)، چقدر پول برای چقدر کار، تحت چه شرایطی و غیره. و حتی وقتی که فروش انجام شد، مبارزه در طی خود کار ادامه دارد: مبارزه‌ی کارگران علیه کار (یعنی تولید، P)، و تلاش سرمایه جهت کسب حداکثر مقدار کار. و بالاخره، حتی در اختیار داشتن محصول نهائی (C—M) به راحتی پیش نمی‌رود. بلکه یک تنوع وسیع مبارزات وجود دارد: از تصاحب مستقیم توسط طبقه کارگر گرفته تا مبارزات بر سر بازرگانی بین‌المللی حول اینکه چه چیزی می‌تواند در کجا با چه قیمتی بفروش برسد. بدین طریق، هر برهه‌ای از دورپیمائی، چه در حوزه تولید (کار) باشد و چه در حوزه مبادله، نه تنها لحظه‌ای از رابطه‌ی طبقاتی است، بلکه خصلت بنیادین آن رابطه یعنی تضاد آشتی‌ناپذیر را با خود حمل می‌کند. بدین طریق می‌توانیم ببینیم که چگونه رابطه‌ی طبقاتی --مبارزه طبقاتی-- دربردارنده‌ی هر کدام از متغیرها، LP، M، C، MP، P، بمنزله‌ی عناصر یا لحظه‌هایی از موجودیت‌اش است. مبارزه طبقاتی برای مارکس چیزی خارج از مبادله‌ی کار-سرمایه و روابط کاری (چه می‌خواهد علت آن باشد و چه معلول آن) نبود. بلکه مبارزه طبقاتی، دقیقاً موضوع کتاب سرمایه است. در نتیجه، خود-بازتولیدی، یا انباشت جامعه بمثابه یک دسته ابزار روابط طبقاتی، به معنای بازتولید و انباشت تمام عناصر متضاد آن روابط است:

تولید سرمایه‌داری . . . در حالت فرآیند بلاانقطاع و ممتد آن، فرآیند بازتولید. . . رابطه‌ی سرمایه‌ای را

تولید و بازتولید می‌کند، در یک سو سرمایه‌دار و در سوی دیگر کارگران مزدی.^{۵۳}

در میان شرایط بسیار متنوع این بازتولید که مارکس بحث می‌کند، شاید بدیهی‌ترین‌شان معیار «تناسب» است. تولید ابزار تولید (MP) و تولید ابزار معیشت (MS) باید چنان در تناسب بایکدیگر باشند که از سوئی نیازهای جایگزینی ابزار تولید تهی شده را برآورده نماید، و از سوی دیگر، پاسخگوی الزامات بازتولید طبقه کارگر از طریق مصرف اجناس باشد. ما دیدیم که تولید، نیروی کار (LP) و ابزار تولید (MP) را گرد هم می‌آورد. این اما همیشه در یک رابطه‌ی تناسبی معین و یک تکنولوژی مشخص بوقوع می‌پیوندد، بنابراین، تولید نباید چنان غیرمتعادل یا بی‌تناسب باشد که چه MP و چه MS خیلی کم یا خیلی زیاد تولید بشود. مارکس اینرا با تقسیم تولید به دو بخش اساسی فرموله کرد که یکی ابزار تولید (MP) تولید می‌کند و دیگری ابزار معیشت (MS):

بخش I: $MP^* = MP_1 + LP_1$ تولید می‌کند

بخش II: $MS^* = MP_2 + LP_2$ تولید می‌کند

در این اوضاع، شرایط ضروری تناسب اینست که کل ابزار تولیدی که تولید شده، یعنی MP^* ، باید برای ابزار تولید در هر کدام از بخش‌ها کافی باشد، درحالی‌که کل ابزار معیشتی که تولید شده، یعنی MS^* ، باید برای تغذیه، لباس و غیره، و لذا بازتولید نیروی کار در هر کدام از بخش‌ها کافی باشد یعنی:

$$MP^* = MP_1 + MP_2$$

$$MS^* = LP_1 + LP_2$$

اگر چنین شود، و کالاهای MP و MS به درستی تخصیص یابند، آنگاه سیستم خودش را بازتولید خواهد کرد و روابط طبقاتی باقی خواهد ماند. مجدداً، این روابط، نه روابط ساده‌ی تکنیکی، بلکه بخش اصلی مبارزه بین طبقات هستند. طبقه کارگر عمدتاً علاقمند به تولید وسایل معیشت است، درحالی‌که عمده توجه سرمایه اینست که به قدرکافی ابزار تولید داشته باشد تا بتواند کنترل بر کارگران را ادامه دهد -- لذا تضادی حول تخصیص منابع بین این بخش‌ها وجود دارد. طبقه کارگر می‌خواهد ببیند که بخش I تولید برای کمک به بخش II تقویت می‌شود، درحالی‌که سرمایه اگر می‌خواهد کنترل و اجبار کارگران به کار را حفظ نماید باید بکوشد تا در دسترس بودن ثروت برای کارگران (بخش II تولید) را محدود کند. اگر بخش II تولید چنان می‌بود که برای کارگران ابزار مصرفی به وفور فراهم می‌کرد، نیازشان برای فروش نیروی کارشان به سرمایه خیلی کمتر می‌شد و کمیابی دیگر یک پدیده‌ی جهانی نبود.

تا اینجا ما بطور ساده مروری داشتیم بر رابطه‌ی پایه‌ای سرمایه، اینکه چگونه این رابطه توسط سرمایه سازمان یافته و بر کارگران تحمیل گشته است، و اینکه چگونه کارگران بر سر هر جنبه‌ای از این سازمان مبارزه می‌کنند. و همچنین نظری افکنیم به برخی از شرایط پایه‌ای بازتولید این رابطه که باید برآورده شود تا کنترل سرمایه‌دار بازتولید گشته و سیستم ابقا گردد. اما انباشت چیزی بیشتر از بازتولید ساده است، انبساط است. انباشت بازتولید گسترده‌ی روابط اجتماعی جامعه است. انباشت رشد است. ولی بازتولید گسترده به سادگی چیز اضافه شده‌ای نیست. خصوصیت ضروری سرمایه‌داری است. سرچشمه‌ی این ضرورت رشد، دقیقاً پویائی مبارزه طبقاتی است. سرمایه اساساً فقط از طریق رشد است که می‌تواند کنترل خود را حفظ کند. چرا؟ یک دلیل اینست که مبارزه‌ی دائم و پیروزمندانه‌ی کارگران برای درآمد بیشتر (برای تولید بیشتر بخش II)، سرمایه را مجبور می‌کند که یا بارآوری و ارزش اضافی نسبی را افزایش دهد یا ورشکسته شود. دلیل دیگر اینست که مبارزات موفقیت‌آمیز علیه کار، یعنی، کاهش روز کار، مجدداً سرمایه را مجبور به افزایش بارآوری می‌کند تا سطح موجود مصرف را حفظ نماید. مجدداً، خودسازمان‌یابی کارگران در مبارزه‌شان با اتکا به این پایه‌های تکنولوژی و سازمان کار موجود پدید می‌آید -- همان پایه‌ها و سازمانی که سرمایه باید مداوماً در آن انقلاب ایجاد کند تا قدرت کارگران را به تحلیل ببرد و لذا کنترل خود را ابقا نماید. تمام اینها مستلزم انبساط مداوم هم در بخش II تولید برای برآوردن نیازهای جمعیت رشدیابنده و بیشترخواه، و هم در بخش I تولید برای فراهم کردن رشد لازم در بارآوری است.

اما انبساط، یا بازتولید گسترده، به معنای کار گسترده نیز هست. برای حفظ کنترل بر جمعیت رشدیابنده، سرمایه باید آنرا به کار بگمارد: افزایش بارآوری اغلب به معنای افزایش شدت کار است، باید از جمعیت کارکن بیشتر کار کشید. در نتیجه، این برای سرمایه امری حیاتی می‌شود که حساب هر جنبه‌ای از روابط اجتماعی را داشته باشد تا بداند که آیا در حصول به انبساط موفق بوده یا نبوده است. ابزار این حساب‌ها، پول است. اما برای مارکس، پول باید مرتبط با روابط اجتماعی‌ای باشد که قرار است اندازه‌گیری شود. بنابراین، او پول را «شکل عمومی کار در جامعه بورژوائی»^{۵۴} می‌خواند. مارکس در گروندریسه، با تحلیل پول آغاز می‌کند و برای کشف روابط اجتماعی کاری‌ای که آنرا تعیین کرده کُنه آنرا می‌شکافد. او روابط اجتماعی کار را مستقیماً برحسب «ارزش» تحلیل می‌کند. وی در سرمایه با روابط اجتماعی کار بمثابه «ارزش» آغاز می‌کند و نشان می‌دهد که پول چگونه کاملاً تکوین یافته و شکل مقتضی آن روابط

است. بحث‌های بی‌انتهای حول مفهوم مارکسیستی ارزش، جوهر ارزش را که کار تحمیلی است نادیده گرفته‌اند.^{۵۵} ارزش، نظر به اینکه وسیله محاسبه است برای ارزیابی اینکه آیا سرمایه کنترل اجتماعی‌اش را از طریق تحمیل کار با موفقیت گسترش می‌دهد یا نمی‌دهد، نباید تعجب‌آور باشد که «تنوری ارزش» مارکس یک تنوری «کار» است. برای مارکس، موضوع تحلیل ارزش، و لذا جوهر ارزش، کار است (از زاویه کیفیت‌اش به‌مثابه ابزار کنترل اجتماعی یا «کار مجرد»); مقیاس آن، زمان است (زمان اجتماعاً لازم); و شکل آن، مبادله است (ارزش مبادله‌ای). مفهوم ارزش، سنجش و مقایسه‌ی تمام انواع کارها را بواسطه‌ی انتزاع از تفاوت‌های ویژه آن، میسر می‌سازد. با این وجود، این صرفاً یک انتزاع مفهومی نیست بلکه بیانگر تجرید واقعی در کار بدست آمده است چراکه سرمایه انعطاف‌پذیری کاری را کسب می‌کند که برای کنترل آن لازم است:

بی‌اعتنائی نسبت به انواع خاص کار، منطبق با نوعی جامعه است که در آن افراد می‌توانند به سادگی از کاری به کار دیگر انتقال یابند و اینکه برای آنها نوع ویژه‌ی کار، تصادفی و بی‌اهمیت است...^{۵۶}

کار، این یا آن کار نیست، بلکه صاف و ساده کار مجرد است؛ مطلقاً مستقل از ویژه‌گی خاص آن، درعین حال می‌تواند تمام ویژه‌گی‌ها را دارا باشد.^{۵۷}

توانائی استفاده از کار تحمیلی برای سازماندهی جامعه، به معنای توانائی اداره‌ی تخصیص کار و توانائی تغییر آن از یک نوع تولید به نوع دیگر است. برای انجام این امر، سرمایه باید کارگران را متشتت نگهدارد. به بیان دیگر، سرمایه هم با تحمیل یک تقسیم کار پیچیده و هم با تحمیل بازتقسیم کار که کنترلش را تضمین می‌کند، تمام کارهای ویژه را به کار همگن مجرد تقلیل می‌دهد. تحت این شرایط، میزان کار، به سادگی زمان تحمیل شده است: «اجتماعاً لازم» یا زمان کار متوسط.

بالاخره، همانطور که در دورپیمائی سرمایه در بالا دیدیم، کار برای تولید کالاها توسط سرمایه سازمان می‌یابد، چه این کالاها نیروی کار (LP) باشند و چه کالاهای دیگر (C)؛ و لذا کار شکل کالائی و ارزش مبادله‌ای بخود می‌گیرد. بدین طریق می‌توانیم بطور تئوریک هر کدام از متغیرها را بر حسب ارزش و کار بسنجیم و به مقایسه‌ای کمی دست یابیم که تعیین اینکه آیا رشد حاصل شده یا نشده را میسر می‌سازد. اگر به دورپیمائی بازگردیم، یعنی:

$$\begin{array}{c} \text{LP} \\ / \\ \text{M—C} \dots\dots\dots \text{P} \dots\dots\dots \text{C}'—\text{M}' \\ \backslash \\ \text{MP} \end{array}$$

می‌بینیم هنگامی که سرمایه‌دار با مقدار معینی پول شروع می‌کند، در واقع با ارزش معینی آغاز می‌کند. پول «معادل عمومی» تمام کالاهاست که تمام‌شان ارزش دارند. در نتیجه، در یک جامعه، ارزش پول توسط ارزش کالاها تعیین می‌گردد و یک بخش کامل پول بیانگر مقدار معینی ارزش است. با این فرض که مبادله، [تعویض] ارزش برابر با ارزش است، می‌توانیم ببینیم که کل ارزش که با پول M تعریف شده، تبدیل می‌شود به یک ارزش برابر با آن، یعنی مجموع نیروی کار و ابزار کار (LP + MP) --به نسبتی که منوط به ارزش هر واحد LP و هر واحد MP و

تکنولوژی استفاده شده در تولید P است. از آنجا که جوهر ارزش، کار (کار مجرد) است، هدف سرمایه، اگر قرار است بسط یابد، اینست که ارزش (کار) بیشتری بیافریند، و این دقیقاً همان چیزی است که می‌جوید وقتی که نیروی کار LP را تبدیل به کار زنده در فرآیند تولید می‌کند. هدف، تحمیل آنچنان کار بیشتری است که کار تراکم‌یافته در محصول C' نسبت به ارزش اولیه M یا کالاهای برابر (LP + MP)، ارزش بیشتری داشته باشد. برای آنکه بتواند این فرآیند را ادامه دهد، این کالا (که اکنون ارزش مبسوطی دارد) C'، باید تبدیل به پول شود (M')، معادل عمومی یا عمومی‌ترین شکل ارزش، که سپس بتواند [مجدداً] تبدیل به LP و MP والی آخر شود.

اکنون هر کدام از متغیرها برحسب یک اصطلاح مشترک که ارزش است سنجیده می‌شوند. مارکس ارزش نیروی کار را سرمایه‌ی متغیر (v) می‌خواند و ارزش ابزار تولید را سرمایه ثابت (C) می‌نامد. لذا هدف بسط ارزش (کسب کار بیشتر) ترجمه می‌شود به: تبدیل سرمایه‌گذاری اولیه M به C + v و سپس اداره‌ی تولید چنانکه نه فقط آن ارزش اولیه که شامل شده حفظ شود، بلکه بمتابۀ ارزش اضافی (کار اضافی) یا S گسترش یابد.

برای بقا و بازتولید براساس یک مقیاس گسترده، ارزش اولیه C، C + v است درحالی‌که ارزش جدید C'، C + v + S است. در نتیجه، S (کار اضافی)، میزان موفقیت و نیز شرط انبساط است.

چطور S شرط انبساط است؟ خیلی ساده، S نمودار ارزش اضافی است، وقتی که در C'—M' شکل پولی بخود بگیرد می‌تواند تبدیل به LP و MP جدید بشود. این فرآیند را می‌توانیم بدین طریق نشان دهیم:

$$\begin{array}{c}
 \text{LP} \\
 / \\
 \text{M—C} \quad (M \text{ تبدیل شده به } C + v) \\
 \backslash \quad (C = c + v) \\
 \text{MP}
 \end{array}$$

(در تولید، C + v حفظ شده، و S به آن اضافه می‌شود) P.....C'.....

$$(C' = c + v + S)$$

در دور دوم، این S مجدداً در C جدید و v جدید سرمایه‌گذاری می‌گردد؛ بنابراین

$$C' = c + v + S, \quad t=1$$

$$C = c + v + C' \text{ جدید} + v' \text{ جدید}, \quad t=2$$

در این دور جدید تولید، C + C' با v + v' ترکیب می‌شود تا یک اضافه‌ی جدید، یعنی S + S' بوجود بیاورد. پس محصول این سرمایه‌گذاری مجدد مداوم رشدی است در هر کدام از متغیرها -- که تمام شان عناصر رابطه‌ی سرمایه-طبقه کارگر هستند. انباشت، انباشت طبقه کارگر و سرمایه، و همینطور انباشت پول، کالاها، و ابزار تولید است. در هر مرحله‌ای از این فرآیند، هر عنصر و رابطه‌ای موضوع مبارزه است و از آنجا که همه چیز در حال رشد است مبارزه‌ای وجود دارد در مقیاسی هرچه گسترده تر. با بسط سرمایه، که ابزار تولید هرچه بیشتر و مردم هرچه بیشتری در جهان را تحت کنترل خود در می‌آورد، تقابل طبقاتی جهانی می‌شود و هر کدام از آن عناصر لحظه‌ای از آن مبارزه است.

مجدداً، در بازتولید ساده، شرایط معینی باید برآورده شود که یکی از آنها تخصیص متناسب منابع است؛ در این مورد، یعنی منابع جدید برای هر کدام از بخش‌ها. ارزش اضافی باید C جدید و v جدید را چنان بخرد که انبساط MP و LP در نسبت‌های لازم ادامه یابد تا بازتولید گسترده یا انباشت را میسر سازد.

در نتیجه، تولید کل در هر کدام از بخش‌ها، باید درست به اندازه‌ای باشد که پاسخگوی نیازمندی‌های گسترش یافته‌ی هر دو بخش باشد:

$$\text{بخش I: } MP^* = MP1 + MP2 + MP1 \text{ جدید} + MP2 \text{ جدید}$$

$$\text{بخش II: } MS^* = LP1 + LP2 + LP1 \text{ جدید} + LP2 \text{ جدید}$$

در بازتولید ساده $C + v$ مجدداً سرمایه‌گذاری می‌شود تا همان مقدار MP و LP را مجدداً بوجود آورد. در بازتولید گسترده، کار اضافه در شکل پولی‌اش، کار اضافی تجسم یافته در شکل کالاهای بیشتر، یعنی MP و MS بیشتری می‌خرد.

حال اگر اینها فرآیندهای پایه‌ای تولید باشند، و چنانچه این انباشت به ابعاد جهانی برسد، گسترش بیشتر تئوری انباشت به معنای مطالعه‌ی دقیق شیوه‌ی سازمان‌یافتن این لحظه‌های گوناگون بازتولید گسترده، و نیز چگونگی فروپاشی بازتولید است. این موضوع آخری، تئوری بحران است که شامل اینها می‌شود: (۱) فروریزی و ترمیم مکرر که ما آنرا بعنوان چرخه می‌شناسیم، (۲) بحران‌های عمیق‌تر تاریخی که نقطه عطف‌های بزرگی را در سازمان بازتولید سرمایه‌داری مشخص نموده‌اند و (۳) بحران نهائی‌ای که بواسطه‌ی آن کل سیستم نابود می‌شود.

۴. احتمال‌های بحران

احتمال‌های بحران به معنای گسیختگی‌های محتمل در فرآیند بازتولید است که محصول گسیختگی در لحظات مختلف فرآیند تولیدی که در یک چرخه واحد بطور هموار بدنبال هم می‌آیند است. احتمال بحران در این واقعیت وجود دارد که کل فرآیند از چندین لحظه‌ی متفاوت تشکیل شده که اغلب از نظر زمانی و مکانی مجزا از یکدیگرند، معه‌ذا هر کدام باید در رابطه‌ی مناسب با دیگر لحظات پدید آیند تا وحدت کل فرآیند بتواند متحقق شود. اگر بازگردیم به دورپیمائی سرمایه، می‌توانیم ببینیم که می‌تواند به سه فرآیند مجزا تقسیم بشود:

$$M - LP$$

$$M - MP \quad (۱)$$

$$. . . P . . . C' \quad (۲)$$

$$C' - M' \quad (۳)$$

اولی، خرید نیروی کار LP و ابزار تولید MP است که باید قبل از فرآیند دوم، یعنی تولید، انجام بگیرد. در دومی، یعنی در تولید، LP و MP ترکیب شده‌اند تا یک محصول جدید C' تولید کنند؛ و سومی، فروش آن تولید، فقط می‌تواند بعد از آنکه ساخته شد انجام بگیرد. در نتیجه، یک جدائی موقت بین لحظات مختلف وجود دارد و تکمیل موفقیت‌آمیز یکی از این فرآیندها، متضمن تکمیل آن دو فرآیند دیگر نیست.

کارگران و ابزار تولید می‌توانند اجاره شوند، ولی تولید ممکن است هیچگاه بخاطر اعتصاب، فاجعه و غیره به اتمام نرسد. شق دیگر اینست که، محصول ممکن است تولید بشود ولی هیچگاه فروخته نشود یا کمتر از ارزش خودش به فروش برسد لذا بخشی از ارزش ضایع شود. در اینجا دو نوع فرآیند وجود دارد: یکی M—C و C'—M' در حوزه گردش، و دیگری C' P در حوزه تولید. مارکس هر کدام از این لحظات مختلف دورپیمائی سرمایه را بررسی کرد تا هر گونه احتمال عدم تحقق شان را معین کند.

الف) مرحله اول دورپیمائی

در نخستین لحظه دورپیمائی (M—C)، این احتمال وجود دارد که تبدیل پول به ابزار تولید یا به نیروی کار، یا تبدیل این دو به نسبت‌های مناسب انجام نگیرد. هر چند که سرمایه‌دار شاید بخواهد پولش را تبدیل کند، اما ممکن است که نیروی کار LP یا ابزار تولید MP یا اصلاً، یا در نسبت‌های مقتضی قابل دسترس نباشند، یا اگر باشند قیمت‌شان خیلی بالا باشد. واکنش‌های سرمایه نسبت به این مشکل همیشه و محوری‌اش از جمله اینها بوده است: جنبش حصربندی، برده‌داری در جهان نو، استفاده از کارگران مهاجر و غیره. با بسط سرمایه، بخصوص در کوتاه مدت، مساله‌ی قابل دسترس بودن نیروی کار ماهر نیز وجود دارد. مشکل جابجائی کارگر، پرهیز کارگر از کار با ماندن در لیست بیمه رفاهی، و یا در مزرعه و غیره هم موجود است. مساله‌ی قیمت کار نسبت به هزینه‌های دیگر و بازدهی کار نیز وجود دارد. به انحاء مختلف، مساله‌ی قابل دسترس بودن دقیقاً مساله‌ی قیمت کار است: آیا هزینه‌ی نیروی کار مانع از خرید مواد اولیه‌ی تکمیلی ضروری (MP) نمی‌شود یا امکان کسب ارزش اضافی (یا سود) بعد از فروش محصول نهائی (C'—M') را نفی نمی‌کند؟ مارکس این را بر حسب نرخ $\frac{S}{V}$ ، یعنی نرخ استثمار، تحلیل کرد. اگر M—LP چنان باشد

که v (ارزش نیروی کار) برابر با کل ارزش تولید شده بشود، آنگاه هیچ سودی عاید نمی‌گردد و کل فرآیند فرومی‌پاشد. این مسأله‌ی نرخ $\frac{s}{v}$ ، و مشکل نرخ سود $\frac{s}{v+c}$ که مرتبط با آن است، دربردارنده‌ی عوامل بسیار بیشتری از رابطه‌ی $M-LP$ است ولی تعیین مقدار v یک بخش اساسی آن می‌باشد.

مسائل مشابهی می‌تواند حول $M-MP$ بوجود بیاید. چه در تهیه‌ی مواد خام و ماشین آلات و چه از نظر قیمت، ممکن است در تشکیل c مشکلاتی وجود داشته باشد که اصلاً نتوان سرمایه‌گذاری نمود.

همین گسیختگی می‌تواند بنا به دلایل معکوس پدید بیاید، اگر شروط لازمهی واقعی بازتولید حضور نداشته باشند (بعنوان مثال، اگر غله گرانتر شود، یا بعلت آنکه سرمایه‌ی ثابت بقدر کافی به همان صورت انباشت نشده باشد). توفقی در بازتولید و لذا در جریان دورپیمائی پدید می‌آید.^{۵۸}

یک نمونه‌ی تاریخی که مارکس اغلب آنرا بحث می‌کرد، بحران صنعت ریسنده‌گی انگلستان بود که بواسطه‌ی خشک‌سالی، جنگ داخلی و غیره در ایالات متحده بوجود آمد. تحت شرایط بازتولید گسترده، باید وسایل تولید هرچه بیشتری در دسترس باشد تا به رشد سوخت برسانند، و چنانچه به هر دلیلی غیرقابل دسترس باشند، یا زیادی گران باشند، آنگاه صرف نظر از اینکه چقدر پول موجود است، سرمایه‌گذاری نمی‌تواند انجام بگیرد.

مبارزه بین طبقات می‌تواند هم در مورد نیروی کار LP و هم در مورد ابزار تولید MP وجود داشته باشد. در مورد اول، این مبارزه برسر آن است که آیا نیروی کار فروخته می‌شود یا نمی‌شود، یا اینکه چه مقدار (طول روز کار، شدت آن و غیره)، یا به چه قیمتی (دستمزدها یا سودها) به فروش می‌رسد. در مورد دوم، کنترل دستیابی به منابع مواد خام غالباً همانقدر با مبارزات بر سر زمین مرتبط بود که با در دسترس بودن کارگر. دهقانان برای زمین‌شان مبارزه کردند تا امکان تولید مستقل داشته باشند؛ و سرمایه نیز به علف، مواد معدنی، و غیره، و همچنین به نیروی کار آنها نیاز داشت.

ب) مرحله دوم دورپیمائی

در لحظه‌ی دوم دورپیمائی ($C' . . . P . . .$)، یعنی تولید، این احتمال وجود دارد که دو عنصر تولید، LP و MP وقتی حاصل و گرد هم آورده شدند، نتوانند تبدیل به محصول نهائی C' شوند. این امکان فروریزی فرآیند تولید، عملاً دربردارنده‌ی تمام جوانب آن است - از «شرایط طبیعی» گرفته، تا از مهمتر همه، روابط بین کار و سرمایه. خرید توانائی کارگران (LP) یک چیز است، ولی تبدیل نیروی کار به کار زنده‌ی مجسم عملی و مکفی برای آنکه نه تنها ارزش اولیه حفظ شود، بلکه ارزش اضافی‌ای تولید کند که سود و انباشت بر آن استوارند، کاملاً چیز دیگری است: «درون فرآیند تولید، ارزشمند شدن دقیقاً همان تولید کار اضافی است.»^{۵۹}

گسیختگی‌های «طبیعی»، هرچند برای فرآیند تولید امری خارجی هستند، ولی می‌توانند محرک فروریزی‌های در دورپیمائی سرمایه باشند. در این مورد، مارکس در گروندریسه به خرابی‌های محصول در فرانسه و خرابی برداشت بریشم در چین و نقش آنها در بحران ۱۸۵۵ اشاره می‌کند.

از آن مهمتر، و به وضوح خطرناکتر از آن، ستیزهای بین کارگران و سرمایه‌دارها بر سر تولید پس از حصول توافق

حول $M-LP$ است. در این مورد می‌توان بعنوان مثال از اعتصاب‌ها، غیبت‌گرائی، وقت‌کُشی در کار و سابوتاژ و غیره نام برد. این مبارزات حول مقدار کاری است که کارگران در مبادله با درآمد انجام می‌دهند. در نتیجه، برحسب ارزش، این مبارزات بر سر کل میزان ارزش افزوده $(v+s)$ توسط کارگران به ابزار تولید (C) است. از آنجا که ظاهراً پیش از آنکه کارگران وارد تولید شوند قراردادی در مورد اینکه چقدر درآمد (v) خواهند داشت بسته شده است، اما نفع‌شان آنست که آن حداقل لازمی را کار کنند که دستمزد بگیرند. از سوی دیگر، برای سرمایه‌دارها این امری حیاتی است که از کارگران به حداکثر ممکن کار بکشند تا در ازاء v مقداری ارزش اضافی s بدست آورند. هدف سرمایه‌دار از تولید بعلت همین مبارزات ممکن است برآورده نشود و فرآیند انباشت قطع شود. چنانچه سرمایه‌دار نتواند کارگران را مجبور کند که خود را با دستمزد پائین و سودآور بر سر کار حاضر کنند ریزی در قدرت دستوری سرمایه بر کارگر پدید می‌آید.

پ) مرحله سوم دورپیمائی

سومین لحظه‌ی دورپیمائی $(C'-M')$ که همانند اولین لحظه، در حوزه‌ی مبادله است، برای متحقق شدن، مستلزم آنست که نه تنها کالا C' تولید شود، بلکه کسی وجود داشته باشد که بخواهد آنرا با مقداری برابر با M' بخرد. از آنجا که تولیدکننده و خریدار از یکدیگر جدا هستند ممکن است همدیگر را نیابند یا نتوانند معامله کنند.

این احتمال نیز وجود دارد که بعلت جدائی سرمایه‌گذاری $(M-MP)$ از فروش $(C'-M')$ ، محصول C' فروخته نشود. مارکس استدلال کرد که از آنجا که تولید توسط سرمایه‌دارهای مستقلی صورت می‌گیرد که تصمیم خودشان را در مورد سرمایه‌گذاری و تولید می‌گیرند (بطور مجزا به معامله با کارگران می‌رسند، و برای فروش‌های مجزا با مشتری‌ها و/یا با دیگر سرمایه‌دارها به توافق می‌رسند)، هیچگونه برنامه عمومی‌ای برای هماهنگ کردن عرضه و تقاضا وجود ندارد. از اینرو، بخوبی احتمال دارد که تقسیم متناسب سرمایه‌گذاری در C و در v ، با مقدارهای واقعی تولید شده‌ی ابزار تولید (MP) و ابزار معیشت (MS) خوانائی نداشته باشد. از این نظر، ناتوانی محتمل در فروش MS ، $(C'-M')$ بخشی از مساله‌ی بزرگتر است.

مسائل مربوط به متناسب بودن [یعنی تناسب بین بخش I و بخش II]، به ساده‌گی مسائل تکنیکی یا برنامه‌ریزی نیستند. حول تخصیص متناسب منابع به دو بخش تولید، مبارزه طبقاتی وجود دارد و مبارزات در درون دیگر اجزاء دورپیمائی، می‌توانند هم به تولید MP و MS و هم بر تخصیص v و C یورش ببرند چنانکه بر تناسب مطلوب تاثیر بگذارند.

بدین ترتیب می‌توانیم ببینیم که در مقاطع بسیاری از فرآیند انباشت احتمال فروریزی وجود دارد. در درون وحدت کلی هرکجا که یک جدائی موجود باشد، این احتمال هم هست که وحدت حاصل نشود. این احتمالات هم در فرآیند گردش وجود دارند و هم در فرآیند تولید، و درحالیکه برخی از این احتمالات ظاهراً برونی هستند، ولی اکثرشان مستقیماً در ارتباط با تضاد طبقاتی درونی هستند که کل فرآیند انباشت بر آن استوار است.

از این می‌توانیم مهمترین درس را بیرون بکشیم، یعنی اینکه منشاء احتمال بحران، نه در برخی قوانین اسرارآمیز سرمایه به معنای یکطرفه رابطه‌ی طبقاتی، بلکه در کارکردهای درونی سرمایه به معنای کلیت رابطه‌ی اجتماعی دو طبقه قرار

دارد. گسیختگی‌ها بی‌شماری ممکن است پدید آیند که سرمایه را در بحران غوطه‌ور کنند. امکان بحران، فرای هرچیز، امکانی است که طبقه کارگر برای مختل کردن و نهایتاً نابودی سیستم دارد.

سرمایه که با تمام این احتمال‌های فروپاشی روبروست، [برای مقابله با آن] مکانیزم‌های بسیار زیاد دیگری متحول کرده که معهداً آن امکان را از بین نمی‌برند. در این رابطه، مارکس بیش از همه در مورد اعتبار بمنزله مکانیزمی ویژه برای غلبه بر مشکلات مبادله بحث کرد. اعتبار، در هر نقطه‌ای از بازتولید سرمایه که مبادله انجام می‌گیرد، در شکل نهادهای ویژه‌ی مالی گسترش یافته است. برای مثال، اعتبار صنعتی، به سرمایه‌دارها امکان می‌دهد که با خرید اعتباری ابزار تولید MP بر مانع وجود ناکافی برای پیش‌ریز در فاز اولیه‌ی دورپیمائی $M-C$ چیره شوند. بازپرداخت، بعد از فروش محصول نهائی انجام می‌گیرد و از محل ارزش اضافی حاصله، بهره‌ای پرداخت می‌شود. در مورد $M'-C'$ ، می‌توان از اعتبار تجاری برداشت کرد تا هزینه‌های گردش در طی مدت فروش محصول اعم از تولیدکننده یا دلال تجاری تامین شود. دلال، یا قرض می‌گیرد تا C' را بخرد، که سپس مجدداً فروخته خواهد شد، یا اینکه C' را با اعتبار می‌خرد. در مورد اول، سرمایه‌دار صنعتی هیچ ضرری نمی‌کند و می‌تواند هر وام صنعتی‌ای که گرفته را پس بدهد. در مورد دوم، توسیع بیشتر اعتبار او، تحقق سود خودش را به تاخیر می‌اندازد. بالاخره، در مورد کارگران ($LP-M$ — C)، برای پرداخت هزینه‌ی تملک کالا C وقتی که پول بلاواسطه در دسترس نیست، اعتبار مصرفی وجود دارد. در تمام این موارد، کالاها اول مبادله می‌شوند و پرداخت‌ها بعداً صورت می‌گیرند. همانطور که مارکس می‌گوید، «بیگانگی کالاها، بواسطه‌ی یک مدت زمانی، از تحقق قیمت‌هاشان مجزا می‌شوند». زیرا درحالیکه اعتبار به مبادله امکان تحقق می‌دهد (در جاییکه در غیراینصورت ممکن بود به وقوع نپیوندد)، هنوز یک جدائی و تقابل شدید بین مبادله‌ی اجناس و مبادله‌ی پول وجود دارد، درست همانطور که بین بدهکار و بستانکار وجود دارد. از آنجا که در هر کدام از این موارد این احتمال وجود دارد که مقروض نتواند وسایل ضروری پرداخت را فراهم نماید، یعنی سرمایه‌دار نتواند C' یا کارگر نتواند LP را بفروشد، لذا احتمال بحران وجود دارد. اگر چنین فروریزی‌هایی پدید بیایند، مارکس در موردشان همانطور سخن می‌گوید که بطور عمومی‌تر در مورد $M'-C'$ ، یعنی بعنوان یک بحران تجاری یا بحران پولی، سخن گفت، یعنی وقتی که وجه اصلی سقوط، یکرشته روابط پولی (اعتباری) است. این دو، اغلب با یکدیگر به وقوع می‌پیوندند، ولی از بحران صنعتی که در آن فروریزی در حوزه تولید روی می‌دهد متمایز می‌شوند: رابطه متقابل این بحران‌ها را در پائین بررسی خواهیم کرد، یعنی در آنجا که به تحلیل مارکس در مورد اینکه چگونه بحران می‌تواند از یک جنبه‌ی انباشت به دیگر جنبه‌ها سرایت نماید می‌پردازیم.

بدون آنکه به بحث در مورد رابطه‌ی بین بحران‌ها در حوزه‌های مختلف تولید و گردش بپردازیم، باید توجه داشته باشیم که رابطه‌ی اعتباری مثل جنبه‌های دیگر سیستم بازتولید، عنصری است از روابط طبقاتی و توسط آن شکل گرفته است. این شاید در مورد اعتبار مصرفی از همه بدیهی‌تر باشد؛ یعنی جاییکه هم حول شرایط و هم حول قیمت (بهره‌ی) اعتباری و همچنین اینکه آیا این قرض اصلاً بازپرداخت می‌شود یا نه (ورشکستگی، یا قصور از طرف مشتری) مبارزه درمی‌گیرد. در اینجا نیز، مناسبات طبقاتی اعتباری همانند روابطی است که در جوامع دیگر وجود داشت یعنی در جوامعی که اعتبار توسعه یافته بود.

مبارزه طبقاتی جهان باستان شکلی به خود گرفت که عمدتاً ستیزی بین بدهکاران و بستانکاران بود که در روم به تباهی عوام [دهقانان کوچک و پیشه‌وران] بدهکار منجر گشت و بردگان جایگزین آنها شدند. در قرون وسطا این مبارزه منجر به ورشکستگی فئودال‌های بدهکار شد . . . ولی رابطه‌ی پولی بدهکاران و بستانکاران که در این دو دوران وجود داشت، تنها بازتاب تضاد عمیق‌تر بین شرایط عمومی اقتصادی وجود طبقات درگیر بود.^{۶۰}

و امروزه هم همینطور است. با این وجود، حتی در مورد اعتبار صنعتی و تجاری، یک عامل بسیار مهم مبارزه طبقاتی است، هرچند به طور غیرمستقیم. اگر اعتبار شیوه‌ای برای غلبه بر موانع (فروریزی‌های محتمل) است، تخصیص اعتبار منوط به «شایستگی اعتباری» سرمایه‌دارهای صنعتی یا تجاری است. مهمترین ملاک برای «شایستگی اعتباری»، توانایی سرمایه‌دارها برای کنترل بر کارگران‌شان است چنانکه بتوانند سود کنند. نرخ اصلی بهره برای شرکت‌های بزرگ وام دهنده (یا برای وام‌گیرندگان از دولت ملی) نرخ است مطابق با آن شرکت‌هایی که بالاترین نرخ سود را بدست می‌آورند که مستلزم نرخ بالای استشار (S/v) است. از منظر سرمایه‌داری، بدین طریق سرمایه بطور موثری تخصیص می‌یابد و از آنهایی حمایت می‌شود که توانایی بیشتری برای کنترل طبقه کارگر دارند.

این گسیختگی‌های محتمل در بازتولید سرمایه، بر انباشت -- که از منظر سرمایه‌دار عموماً برحسب ارزش قابل سنجش است -- تاثیر می‌گذارند. و یک مقیاس کلیدی سنجش گسیختگی و بحران، هرآنچه که علتش باشد، سود است: یعنی شاخص موفقیت سرمایه‌دار و وسیله‌ی رشد آینده. هر فروریزی‌ای در هر نقطه‌ای از بازتولید سرمایه، چه می‌خواهد در LP—M—C باشد، یا در 'C . . . P . . . M—MP, M—LP, M—C'، و یا در 'C—M'، منجر به کاهش بخشی از، یا سقوط کل سود سرمایه‌دار می‌شود. بنابراین، از منظر سرمایه‌دار تمام نوسانات باید بر حسب اجزاء ارزشی هزینه فهمیده شوند: بر حسب سرمایه ثابت C و سرمایه متغیر v و ارزش اضافی مطلق نقدینه شده S، و لذا نرخ سود $\frac{S}{v+c}$. اگرچه نرخ استشار نقشی اساسی در تعیین نرخ سود ایفا می‌کند، اما جزو آمار معمول بیزنسی نیست، و لذا برای سرمایه‌دارها قابل رویت نیست مگر آنکه بصورت تقسیم ارزش افزوده شده بین سودها و دستمزدها باشد. گسیختگی‌ها یا فروریزی‌های محتمل که اگر بوجود بیایند می‌توانند باعث بحران شوند، بر حسب ارزش نیز می‌توانند تفسیر شوند:

۱. غیرقابل دسترس بودن پول M به ساده‌گی یعنی نه سرمایه‌گذاری و نه سود. قیمت M اگر قرضی باشد، تفریقی است از S و لذا کاهشی است در نرخ سود. نرخ‌ها می‌توانند با یکدیگر مقایسه شوند تا تاثیر آن مشاهده گردد.

۲. M—LP، این قراردادی است حول سرمایه متغیر یا هزینه نیروی کار، v، و اگر نتواند منعقد شود، مستقل از اینکه چقدر MP خریداری شده باشد، هیچ تولیدی صورت نمی‌گیرد. با یک ارزش افزوده‌ی کل معین، یعنی $v + S$ ، هر چقدر v بیشتر باشد، چه بواسطه‌ی معامله‌ی اولیه، و چه بواسطه‌ی هزینه‌های اضافی ضروری برای بکار انداختن نیروی کار، ارزش اضافی S کمتر خواهد بود. یا به بیان دیگر، رشد v به معنای کاهش نرخ استشار $\frac{S}{v+c}$ و نیز نرخ سود $\frac{S}{v}$ است.

۳. M—MP، این هزینه‌ی سرمایه ثابت C است. در حالیکه ارزش هزینه شده، به محصول نهایی منتقل گشته و

تأثیری بر نرخ استثمار ندارد، اما بر نرخ سود تأثیر دارد: هرچقدر C بیشتر باشد، $\frac{S}{v+c}$ کمتر خواهد بود (با فرض ثابت بودن دیگر عوامل). مثل نیروی کار LP ، اگر ابزار کار MP نتواند تأمین شود، هیچ تولیدی در کار نخواهد بود و سود برابر با صفر خواهد شد.

۴. $LP-M-C$ ، درحالی‌که v نازل‌تر به معنای بالاتر بودن $\frac{S}{v}$ و بالاتر بودن نرخ سود است، چنانچه v زیاده از حد پائین باشد، می‌تواند به بارآوری کار صدمه بزند و کل ارزش تولید شده $(v+S)$ را کاهش بدهد و لذا، S نازل‌تر از آنچه خواهد بود که در غیر اینصورت می‌بود. این، ناتوانی کارگر برای بازتولید خودش مطابق با همان میزان و کیفیت قبلی است. در نتیجه، تحت شرایطی معین، یک v بالا می‌تواند یک S بالا تولید کند، یعنی آنچه که امروزه بعنوان «سرمایه‌ی انسانی» خوانده می‌شود. ما همچنین دیدیم که کمبود M در مبادله برای LP ، می‌تواند به معنای مشکل تحقق (نقدشدن) در بخش II تولید باشد که موجب سقوط $M'-C'$ خواهد شد که حداقل S را کاهش می‌دهد و چنانچه بقدر کافی وخیم باشد، می‌تواند به v سرایت کند و لذا سود و حتی بازتولید ساده را نیز کاهش دهد. در مورد دزدی نیز همینطور است که در رابطه‌ی $LP-M$ از روی M می‌جهد؛ این نیز به معنای یورش بر $M'-C'$ در بخش II تولید و لذا سقوطی در نرخ سود در آن ناحیه خواهد بود.

۵. $C' \dots P \dots$ ، تمام فروریزی‌های گوناگون محتمل در فرآیند تولید مستقیماً بر اجزاء ارزشی C ، v و S تأثیر می‌گذارند. تولید ناکارا (از جمله بواسطه‌ی سابوتاژ) می‌تواند بطور عظیمی هزینه‌ی C را از طریق ضایع شدن و غیره، افزایش داده و باعث کاهش نرخ سود شود. غیبت‌گرایی، وقت‌کشی و غیره، می‌تواند هزینه‌ی کار (v) را با افزایش هزینه‌های بازدهی، نظارت و غیره افزایش بدهد. تمام کاهش‌های طول مدت کار، یا افزایش شدت کار، می‌تواند در میزان ارزش اضافی دخیل باشد همانطور که کاهش بازدهی توسط افزایش هزینه‌ی هر واحد تولیدی می‌تواند در ارزش اضافی دخیل باشد و حتی کلاً v را افزایش بدهد. هرگونه طولانی‌شدن دوره‌ی تولید می‌تواند هزینه‌ی مالی قرض و غیره را افزایش بدهد که به بهره‌ی پرداختی افزوده و سود خالص صنعتی و لذا نرخ سود را کاهش می‌دهد. اعتصاب‌ها نیز تأثیر مشابهی دارند که وقتی موفق باشند، مستقیماً منجر به افزایش v شده و لذا S را کاهش می‌دهند، چه بلافاصله و چه از طریق افزایش v در طی قرارداد بعدی $M-LP$.

۶. $M'-C'$ ، هرگونه نارسائی در فروش محصول نهائی با ارزش آن، به معنای کاهشی در ارزش کل، و لذا ارزش اضافی، و لذا $\frac{S}{v}$ و $\frac{S}{v+c}$ است. این مستقل از دلایل آن نارسائی است که می‌تواند از دزدی گرفته، تا بی‌تناسبی بین بخش‌های تولیدی، تا فروپاشی تجاری باشد.

۷. اعتبار. هر گسیختگی‌ای در سیستم اعتباری، اگر بازتاب خود را در ناتوانی قسمی یا کلی تحقق سود پیش‌بینی شده نیابد حداقل در افزایش نرخ بهره می‌یابد. با افزایش اعتبار، سود خالص صنعتی سقوط می‌کند و به همراه آن، نرخ سود.

۵. پیش‌زمینه‌های بحران

همانطور که مارکس نقاط بسیاری را در فرآیند تولید مشاهده نمود که امکان گسیختگی و بحران در شان وجود دارد، او همچنین دلایل بسیار متنوعی را دید که، بواسطه‌ی علل یا نیروهای گوناگونی که تمایل به ایجاد گسیختگی دارند و مستعد فروپاشی سیستم هستند، آن احتمالات ممکن است به وقوع بپیوندند. از آنجا که توضیحاتش در این زمینه در چندین اثرش پراکنده است که جوانب بسیاری را بررسی می‌کنند و هیچوقت توسط خود مارکس در یک کلیت معقول جمع‌آوری نشدند، ما این توضیحات را به سه دسته تقسیم می‌کنیم: (۱) آن توضیحاتی که در رابطه با بررسی پیش‌زمینه‌ی گسیختگی در نقاط گوناگون درون واحدها یا دورپیمائی‌های منفرد سرمایه هستند؛ (۲) آن توضیحاتی که در رابطه با بررسی‌های دقیق‌تری هستند که بواسطه‌ی آن، گسیختگی‌ها در نقطه‌ای در درون یک دورپیمائی، در درون یک دورپیمائی یا به دیگر دورپیمائی‌ها انتشار می‌یابد، لذا فروریزی را تعمیم می‌دهند و (۳) آن توضیحاتی که در رابطه با بررسی نیروهائی است که در سطح سرمایه بطور کل عمل می‌کنند. در اینجا، باید بخاطر داشت که سرمایه در کل، حاوی بیش از مجموع تک دورپیمائی‌ها است (شامل بازتولید نیروی کار نیز می‌شود). پس علیرغم این واقعیت که حرکت نیروها در کل، شامل حرکت دورپیمائی‌ها می‌شود، اما با آنها یکسان نیست. به همین علت، انتشار فروریزی بین دورپیمائی‌های صنعتی مستقیماً منجر به فروریزی کلیت آن نمی‌شود، هرچند که بخشی از آن کلیت است. اگر ما بازتولید نیروی کار را برحسب دورپیمائی LP—M—C بررسی نموده و با مجموع آن دورپیمائی‌ها بمنزله‌ی مجموع تمام فرآیندهای بازتولید برخورد کنیم، عمل کل سرمایه اجتماعی، بیشتر قریب به مجموع عمل k_i و h_i می‌شود (یعنی، $\sum_{i=1} k_i + \sum_{i=1} h_i$ که k_i دورپیمائی صنعتی i است و h_i دورپیمائی بازتولید i). بنابراین بگذارید با بررسی طرق گوناگونی شروع کنیم که مارکس در آن نیروهائی را می‌بیند که چنان بر بازتولید هموار دورپیمائی منفرد سرمایه عمل می‌کنند که آنرا به گسیختگی می‌کشاند. بگذارید برگردیم به یک دورپیمائی منفرد:

$$\begin{array}{ccc} \text{LP} & & \text{LP}' \\ / & & / \\ \text{M—C} \dots \dots \text{P} \dots \dots \text{C}' \text{—M}' & . & \text{M—C} \dots \dots \text{P} \dots \dots \text{C}'' \text{—M}'' \\ \backslash & & \backslash \\ \text{MP} & & \text{MP}' \end{array}$$

و الی آخر .

این فرآیند از نوع بازتولید گسترده است و لذا فرآیندی است که در آن بازتولید هموار دورپیمائی از نوع رشد است و در آن هر عنصری از دورپیمائی رشد می‌کند. در طرح فوق، دومین بازدهی، که در بردارنده‌ی کمیت‌های نیروی کار و ابزار تولید و همچنین محصول نهائی و سرمایه‌ی پولی است، مجموعاً بیشتر از بازدهی اولی است. برای گذار بی‌دردسر از یک بازدهی به بازدهی دیگر، آن رشد باید حفظ شود. ما گفته‌های مارکس در مورد پیش‌زمینه‌های فروریزی را بدنبال طرح کلی بخش ۴ این نوشته ارائه می‌دهیم. در اینجا ما تحلیل مارکس را به ترتیبی می‌آوریم که مربوط به هر یک از مراحل دورپیمائی است.

الف) مرحله اول

$$\begin{array}{ccc}
 & \text{LP} & \\
 & / & \text{M—LP} \\
 \text{M—C} & \text{یا} & \\
 & \backslash & \text{M—MP} \\
 & \text{MP} &
 \end{array}$$

در بخش قبلی، در رابطه با این مقطع دورپیمائی، دیدیم که در فرآیند مبادله که بواسطه آن سرمایه پولی تبدیل به نیروی کار و ابزار تولید می‌شود امکان گسیختگی وجود دارد. در میان انواع مشکلات گوناگونِ محتمل، این مشکلات وجود دارند: نیروی کار LP و ابزار تولید MP (شاید ۱) با ویژه‌گی‌های مناسب کاملاً قابل دسترسی نباشند، یا اینکه (۲) با مقادیر لازم برای ادامه‌ی بازتولید گسترده در دسترس نباشند.

در مورد ابزار تولید، بخصوص مواد خام، ما در اینجا احتمال «تمام شدن» آنرا در یک منطقه داریم. در مورد نیروی کار، ما با این مساله‌ی اساسی مواجهیم که آیا می‌توان یا نمی‌توان نیروی کار را مداوماً واداشت به اینکه خودش را بر سر کار حاضر نماید؛ و/یا با افزایش نیاز به منابع نوین نیروی کار، آیا می‌توان یا نمی‌توان آنها را به بازار کار کشاند. بطور کلی‌تر، هرگونه کاهش در عرضه یا هرگونه افزایش در تقاضا برای ابزار تولید یا نیروی کار ویژه که مورد استفاده‌ی یک دورپیمائی معین است، بازتاب خود را در افزایش قیمت‌ها می‌یابد. به همین سیاق، تغییر قیمت‌ها می‌تواند بازتاب تغییر ارزش نیروی کار یا ارزش ابزار تولید باشد. در این موارد، با تناسب‌های معین پدیدار شده در تکنولوژی، تبدیل سرمایه پولی M به C غیرممکن می‌شود. در مورد نیروی کار، مهمترین منشاء افزایش ارزش آن، مبارزه‌ی کارگران برای افزایش قیمت نیروی کارشان است. تغییرات در ارزش مواد خام، ماشین آلات و الی‌آخر، می‌توانند از تنزل بازده‌ها سرچشمه بگیرند. در هر دو مورد LP و MP، تغییرات ارزش یا قیمت، نه تنها با میزان تولید، بلکه با قیمت پیش‌بینی شده‌ی فروش C مقایسه می‌شوند و لذا با سودهای پیش‌بینی شده سنجیده می‌شوند.

اگر اینها سرچشمه‌های فروریزی باشند، مساله در اینجا این خواهد بود: آیا نیروهائی وجود دارند که گرایش به تضعیف انبساط بی‌دغدغه‌ی جنبه‌های هماهنگ بازتولید را داشته باشند. در اینجا مهم است به یاد آورد که مارکس در مورد «گرایش‌ها» سخن می‌گوید و «پیش‌زمینه» یک گرایش است. پیش‌زمینه‌ی بحران نیروئی است که به آن سمت فشار می‌آورد؛ و این می‌تواند توسط نیروهای دیگری که با آنها بحران رخ نمی‌دهد خنثی شود. این نکته باید با مثال زیر روشن باشد:

بگذارید به مبادله M—LP بنگریم. از تشریح‌مان در مورد پویائی انباشت می‌دانیم که در اینجا، حتی در مورد یک واحد یا دورپیمائی سرمایه، با یک مبارزه بین طبقات مواجه هستیم. یک سرمایه‌دار، چه در نخستین سرمایه‌گذاری خود، و چه در هر کدام از سرمایه‌گذاری‌های مجدد گسترده‌ی بعدی‌اش، با این مشکل مواجه است که آیا می‌تواند به تعداد کافی کارگرانِ مختلف با مهارت‌های لازم بدست آورد که بخواهند قراردادی برای دستمزد امضا کنند -- دستمزدی که وقتی با هزینه‌ی ابزار تولید و درآمدهای حاصله از فروش C با قیمت پیش‌بینی شده ترکیب شود، به یک سود متوسط بیانجامد. هم سرمایه‌دارهای منفرد و هم طبقه در کل، همیشه با این مشکل مواجه بوده‌اند. این مظهر

مبارزه‌ی کمابیش شدید و قهرآمیزی را بر پیشانی خود دارد: از خشونتِ حصربندی‌ها و نظام استعماری گرفته تا اعتصاب‌ها و شورش‌های بیکاران یا دریافت‌کنندگان کمک‌های اجتماعی درون ارتش ذخیره‌ای که از فروش نیروی کارشان به کارخانه سرپیچی می‌کنند. در نتیجه، نیروهای مستعد فراهم کردن زمینه‌ی فروریزی رابطه‌ی M—LP، محصول گرایش همیشه موجود طبقه کارگر به مبارزه علیه استثمار خودش هستند.

برای مارکس، مبارزه علیه سلطه‌ی سرمایه بر زندگی، چنان در سراسر تاریخ سرمایه در همه جا وجود داشت که او احساس نمی‌کرد نیازی برای توضیح این پدیده باشد—مگر فقط این توضیح که چگونه [این سلطه] از طریق تغییرات موازنه قدرت بین طبقات تغییر می‌کند: تمام نیروهائی که گرایش به وحدت و تقویت طبقه کارگر دارند، گرایش به تقویت مبارزه‌هایشان دارند، و تمام آن نیروهائی که آن وحدت را از بین می‌برند و قدرتش را تضعیف می‌کنند گرایش دارند که توانائی این طبقه برای مبارزه را تا سطح یک مقاومت منفعلانه کاهش دهند.

در مورد کارگران یک سرمایه‌ی منفرد، اعم از کارگران بالفعل و بالقوه (یعنی کارگران جدیدی که در طی دوره‌ی انبساط آورده می‌شوند)، قدرت و لذا گرایش‌شان به مبارزه و نیز علت فروریزی M—LP، هم تحت تاثیر تغییر اوضاع درون واحد تولیدی خودشان است و هم از تغییرات در رابطه‌ی عمومی بین کار و سرمایه تاثیر می‌گیرد. این شامل رابطه‌ی بین بخش‌های مختلف دورپیمائی و دیگر دورپیمائی‌ها و کلیت می‌شود.

گذشته از پیش‌زمینه‌ی ذاتی فروریزی مبادله M—LP، به علت سرشت متضاد رابطه طبقاتی‌ای که در آن نهفته است، نیروهای دیگری نیز وجود دارند که گرایش به ممانعت از تکمیل آن مبادله را دارند، بعنوان مثال، خود فرآیند انبساط. پیش‌ریز مکرر و مداوم سرمایه برای رشد، هر بازدهی را تبدیل به تقاضا برای کار می‌کند. چنانچه ارتش ذخیره کار در هر دوره‌ای تقلیل یابد، کارگران می‌توانند در موضعی باشند که برای دستمزدهای بیشتر مبارزه کنند.^{۶۱} میزان تاثیر این نیروها بر گروه‌های منفرد کارگری، بستگی به عوامل بیرونی مثل مهاجرت دارد ولی این گرایش موجود خواهد بود همانطور که برای سرمایه در کل وجود خواهد داشت. بنابراین، انبساط که از نظر مارکس به ندرت برنامه‌ریزی می‌شود، می‌تواند منجر به افزایشی در v ، و لذا کاهش نرخ استثمار $\frac{s}{v}$ و نتیجتاً کاهش سود $\frac{s}{v+c}$ (با فرض ثابت بودن دیگر عوامل) شود. هر سقوطی در نرخ سود، البته گرایشی است به سمت فروریزی. مارکس اغلب به این اشاره می‌کرد که برای سرمایه‌ی منفرد، جزر و مد پیش ریزها، و تغییرات سریع در اوضاع می‌تواند حداقل منجر به انبار موقتی نیروی کار (LP) و/یا افزایشی در قیمت آن گردد.

گونه‌ی دیگری از نیروها که وجودشان پیش‌زمینه‌ی فروریزی سیستم است، و بخشاً از طریق رابطه‌ی M—C عمل می‌کنند، تغییرات در تولید است که موجب کمبودی در ابزار تولید MP یا ابزار معیشت MS (افزایش قیمت نیروی کار LP) می‌شود و از تغییرات در طبیعت سرچشمه می‌گیرند—مثل حاصلخیزی، بارندگی، غنای ذخایر معدنی و الی‌آخر. از آنجا که در حوزه‌ی تولید این یک سقوط جدی است، در موردش بحث می‌شود. تاثیرهای آن اما می‌تواند چه در M—LP و چه در M—MP بازتاب یابد. برای مثال، مارکس می‌گوید:

بحران می‌تواند . . . از طریق تغییرات در ارزش عناصر سرمایه‌ی مولد، بخصوص مواد خام بوجود بیاید.

مثلاً وقتی که افتی در کمیت پنبه‌ی برداشت شده وجود دارد. بنابراین ارزش آن افزایش می‌یابد.^{۶۲}

در نتیجه، این حاکی از آنست که:

نسبتی که با آن پول باید مجدداً با اجزاء ترکیبیِ گوناگون سرمایه مرتبط شود تا تولید به میزان قبلی تداوم یابد، واژگون گشته است. باید برای مواد خام بیشتر هزینه شود و برای کارگر کمتر می ماند.^{۶۳}

بنابراین بخش سرمایه ثابت را کم می ماند و عده‌ای از کارگران از تولید بیرون و به خیابان‌ها انداخته می شوند. بطور مشابه، یک محصول نامناسب و سایل معاش (محصول نامناسب کشاورزی) می تواند به معنای افزایشی در ارزش MS و لذا «انقلابی» در ارزش سرمایه‌ی متغیر باشد^{۶۴} لذا برای MP مقدار کمتری باقی می ماند. در مورد نوسانات قیمت:

این نشان می دهد که چطور افزایش قیمت مواد خام می تواند کل فرآیند بازتولید را محدود یا متوقف کند، اگر که قیمت نقد شده توسط فروش کالاها {که ثابت فرض شده} برای جبران تمام عناصر {MP} این کالاها کفایت ندهد. یا اینکه می تواند تداوم فرآیند را در مقیاسی که لازمه‌ی پایه‌ی تکنیکی آن است غیرممکن کند، چنانکه تنها بخشی از ماشین آلات به کار ادامه دهند یا آنکه تمام ماشین آلات فقط برای بخشی از زمان معمول کار کنند.^{۶۵}

و مجدداً:

اگر قیمت مواد خام افزایش یابد، ممکن است چنان باشد که بعد از کسر دستمزدها، درآمد مناسب حاصله از قیمت کالاها غیرممکن شود. بنابراین نوسانات شدید قیمت موجب گسیختگی‌ها، تصادمات عظیم، و حتی فاجعه‌هایی در فرآیند بازتولید می شود.^{۶۶}

این واقعیت نیز باید به حساب آورده می شد که مبادله M—MP و M—LP از محدوده‌های ملی می گذرد. در نتیجه تجارت بین‌المللی بخشی از پیش‌زمینه‌های فروریزی است.

. . . تجارت خارجی، مستقل از تأثیرش بر دستمزدها از طریق ارزان کردن لوازم زندگی، بر نرخ سود تأثیر دارد. نکته اینست که بر قیمت‌های مواد خام یا یدکی مصرفی در صنعت و کشاورزی تأثیر می گذارد. . . این، روشنگر اهمیت عظیم حذف یا تنزل عوارض گمرکی روی مواد خام برای صنعت است. . .^{۶۷}

پس کاملاً محتمل است که تمام نیروهائی که گرایش به واداشتن گروه‌های منفرد سرمایه به رقابت علیه یکدیگر و استفاده از انواع گوناگون کنترل صادرات یا واردات دارند، تمایل به اختلال در بازتولید M—C داشته باشند.

به طریق اولی، تغییرات در تکنولوژی بکاررفته در تولید (گرایشی که جلوتر بدان می پردازیم)، ممکن است نیاز به نیروی کار یا ابزار تولید را چنان تغییر دهند که مشکلاتی در حفظ ترکیب مناسب با قیمت مناسب ایجاد شود بدون آنکه توانائی بکارگیری کامل سرمایه‌ی ثابت ضایع گردد.

علل فروریزی را جمع‌بندی کنیم:

۱. مبارزه طبقاتی حول قیمت نیروی کار و وجود نیروی کار

۲. فرآیند انبساط و تقاضای فزاینده برای نیروی کار -- یا برای ابزار تولیدی که سریعتر از عرضه گسترش می‌یابد.
۳. نوسانات در قیمت MP و MS بعلت نوسانات در حاصلخیزی طبیعی.
۴. تغییرات در تکنولوژی و لذا در تقاضای مطلق و تقاضای نسبی برای MP و LP.

تغییرات در M—MP و M—LP، تغییرات در مقدار v و c ، و لذا در $\frac{s}{v}$ و $\frac{s}{v+c}$ هستند. هر گرایش برای تغییر مقادیر اولی، مقدار دومی را، و لذا تمایل سرمایه‌دار برای ادامه‌ی عملیاتش را تغییر می‌دهد. تنزل سود به پایین‌تر از حد متوسط، حاکی از دست کشیدن از فعالیت [سرمایه] است.

ب) مرحله دوم: '...P...C'

برگردیم به مرحله دوم دورپیمائی: اکنون می‌توانیم مستقیماً نیروهائی را بررسی کنیم که گرایش دارند که به فروریزی فرآیند تولید سرمایه‌داری منجر شوند. مارکس احتمال‌های فروریزی را برحسب ناتوانی در تکمیل دگرگونی دو عنصر تولید MP و LP به محصول نهائی 'C' معین می‌کند. در اینجا فروریزی یا باید شامل ابزار تولید باشد که حفظ نمی‌شود، و یا اینکه باید شامل نیروی کار شود که سرمایه نمی‌تواند آنرا به منظور تغییر MP تبدیل به کار زنده کند. نظر به اینکه در فرآیند تولید، ابزار تولید به حرکت افتاده و نهایتاً توسط کارگران کنترل می‌شود، لذا آنها عمل‌کنندگان اصلی هستند، و در نتیجه، بزرگ‌ترین منبع مشکلات محتمل می‌باشند.

۱. فروریزی در ابزار تولید

ولی بگذارید در ابتدا به ابزار تولید بنگریم و به آن جنبه‌ای بپردازیم که این ابزار «مسبب» فروریزی هستند. از آنجا که ابزار تولید عمدتاً ساخته شده هستند، حتی مواد خامی که از خاک بیرون آمده رویش کار شده است، فرضیه‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه نرخ استهلاک و ضایع شدن آن، ثابت و بخش ادغام شده‌ی «کیفیت» MP است، بنابراین ربطی به مساله‌ی فروریزی ندارد. آنچه که از این فرضیه باقی می‌ماند، اینست که اصولاً نه محصولات تولید، بلکه نیروها و گرایش‌های در «طبیعت» (بخصوص آب و هوا، بارآور بودن زمین و الی آخر) هستند که می‌توانند منجر به فروریزی شوند. بیش از همه کشاورزی از چنین تغییراتی آسیب می‌بیند:

بخصوص محصولات خاص تولید کشاورزی، یعنی، مواد خام برگرفته شده از طبیعت ارگانیک، در معرض چنین نوسانات ارزشی در تغییرات بازدهی و غیره هستند. همان کمیت کار، به علت غیرقابل کنترل بودن شرایط طبیعی، فصول مساعد یا نامساعد و غیره، ممکن است نمودار کمیت‌های بسیار مختلف ارزش‌های مصرفی بشود...^{۶۸}

نظر به اینکه این نوع گسیختگی‌ها درون یک سیستم گسترش‌یابنده پدید می‌آیند، محدودیت‌های طبیعی زمانی کشاورزی نیز مشکلاتی برای گسترش سیستم ایجاد می‌کنند.

این در سرشت چیزهاست که مواد گیاهی و حیوانی که رشد و تولیدشان تابع قوانین ارگانیک معین و

وابسته به دوره‌های قطعی زمانی طبیعی است، نمی‌توانند یکمرتبه به همان درجه، مثل ماشین آلات و دیگر سرمایه‌های ثابت، یا ذغال سنگ و غیره زیاد شوند. . . . بنابراین کاملاً ممکن، و در شیوه تولید سرمایه‌داری پیشرفته حتی اجتناب‌ناپذیر است که تولید و افزایش بخش ثابت سرمایه که شامل سرمایه‌ی استوار، ماشین‌آلات و غیره است، باید از بخشی که شامل مواد خام ارگانیک است بطور قابل توجهی پیشی گیرد، چنانکه تقاضا برای مواد اخیر نسبت به عرضه‌شان سریعتر رشد کند و موجب افزایش قیمت‌شان شود...^{۶۹}

با تمام مشکلات منتجه‌ای که در بالا بحث شد، در مرحله‌ی M—MP، مارکس به آن گرایش‌هایی اشاره دارد که در «زمان‌های رونق» تشدید می‌شوند.

. . . هرچه انباشت سریعتر باشد (بخصوص در زمان‌های رونق)، به همان میزان اضافه تولید نسبی ماشین آلات و دیگر سرمایه‌های ثابت بیشتر، به همان اندازه کمبود تولید نسبی مواد خام گیاهی و حیوانی مکررتر، و به همان درجه افزایش قیمت‌شان و واکنش‌های همراه با آن که در بالا بحث شد زیادتر است. و به همان اندازه، تشنجاتی که از نوسانات شدید یکی از عناصر اصلی فرآیند بازتولید منتج شده، مکررتر هستند.^{۷۰}

مجدداً، محدوده‌های طبیعی نرخ گسترش یک فرآیند، منجر به مشکلاتی در برابر تحقق تناسب مطلوب بین LP و MP در M—C می‌شوند. مارکس همچنین به گرایش کشاورزی کاپیتالیستی اشاره می‌کند که تاثیرهای اکولوژیکی دارد که بازتولید گسترده را به تحلیل می‌برد:

تولید سرمایه‌داری، از یک سو، با جمع‌آوری مردم در مراکز بزرگ، موجب گسترش مداوم جمعیت شهری می‌شود، و از سوی دیگر، گردش ماده بین انسان و زمین را مختل می‌کند، یعنی، مانع از بازگشت مجدد عناصر زمینی مصرف شده توسط انسان در شکل غذا و لباس به زمین می‌شود، بنابراین، شرایط ضروری برای دوام بارآوری زمین را نقض می‌کند. . . . تمام پیشرفت‌ها در کشاورزی کاپیتالیستی، نه تنها پیشرفتی در فن چپاول کارگر است، بلکه پیشرفت در هنر غارت زمین نیز هست؛ تمام پیشرفت‌ها در افزایش بارآوری زمین برای زمان معین، پیشرفتی بسوی نابودکردن منابع دیرپای بارآوری آن است. . . . بنابراین، تولید سرمایه‌داری تنها با کشیدن شیرهی منابع اصلی تمام ثروت‌ها، یعنی زمین و کارگر، تکنولوژی را توسعه می‌دهد، و فرآیندهای گوناگون را با یکدیگر درون یک کلیت اجتماعی ترکیب می‌کند.^{۷۱}

اما این را باید در مقابل تحلیل مارکس در مورد شیوه‌ی سرمایه‌گذاری برای بهبود زمین توسط سرمایه گذاشت که وی آنرا بطور مفصل در بخش آخر جلد ۳ سرمایه بحث می‌کند. او آنقدر به این سرمایه‌گذاری و به نقش نزولی بارآوری «طبیعی» (بارآوری‌ای که حاصل این سرمایه‌گذاری نیست) اهمیت داد که نقش بسیار کمتری برای بازده‌های تنزل‌یابنده‌ی کشاورزی بعنوان منشاء فروپاشی قائل شد. ریکاردو برعکس، منبع افول سرمایه‌داری و منشاء رکود جامعه را در آن (از طریق اجاره) می‌دید. از اینرو می‌توانیم ببینیم که مارکس وقوع فجایع «طبیعی» در تولید بخصوص

در تولید کشاورزی را برای سیستم فقط بخشاً بیرونی می‌دانست. با رشد سیستم و دست‌یافتن آن بر کنترل بیشتر بر طبیعت، و با بحساب آوردن نیروهای درازمدتی که بارآوری زمین را تضعیف می‌کنند از سوی ما انسانها، میزانِ اتفاقی بودنِ افول‌ها کاهش می‌یابد.

مارکس توجه بسیار زیادی به این منابعِ فروپاشی در تولید مبذول داشت. در سرمایه در فصل «تاثیر نوسانات قیمت»، او مفصلاً نقش نارسائی‌های تولید کشاورزی در بوجود آوردن بحران‌ها را تحلیل می‌کند. در بحث در گروندریسه، او با پدیده‌ی بین‌المللی و محلی بطور یکسان برخورد می‌کند:

ضمناً تفکیک بین داخلی و خارجی، کلاً گمراه کننده است. رابطه‌ی بین ملتی که از نارسائی محصول رنج می‌برد و ملت دیگری که اولی از آن خرید می‌کند مثل رابطه‌ی بین هر یک از افرادِ یک ملت با کشاورز یا تاجر غله است. جمع‌مآزادی که باید برای خرید گندم هزینه شود، مستقیماً از سرمایه‌ی آن، از وسایل موجودش کسر می‌شود.^{۷۲}

۲. فروریزی در نیروی کار

برگردیم به پیش‌زمینه‌ی فروریزی در فرآیند تولید که متناسب به نیروی کار است. در اینجا نیز مثل مورد M—LP باید بدانیم که با یک جنبه‌ی مستقیم و اساسی رابطه طبقاتی و لذا مبارزه طبقاتی مواجه هستیم. همانطور که مارکس مکرراً در جلد یک سرمایه نشان داد، مذاکره و توافق بر سر یک قرارداد بین سرمایه و کارگران، که در آن کارگران نیروی کار خود را می‌فروشند، چه رسمی باشد و چه غیررسمی، به هیچ وجه متضمن اینکه نیروی کار عملاً تبدیل به کار بشود نیست. و این در مورد هر دو وجه مساله -- یعنی هم کار بعنوان تولید ارزش مصرفی و هم کار بعنوان تولید ارزش اضافی -- صدق می‌کند. مارکس نشان می‌دهد که در مورد روز کار، هر کدام از طرفین معامله، در رابطه با طول و شدت کار و اینکه تحت چه شرایطی کار انجام بگیرد، اهداف معین خودش را دارد. سرمایه‌دار به دنبال کار بیشتر است درحالیکه کارگران به دنبال کار کمتر هستند. ازاینرو مبارزه‌ای وجود دارد که اشکال بسیار گوناگونی بخود می‌گیرد. علیه تکنیک‌های کنترل سرمایه، مثل سلسله مراتب مزدی، نظارت مستبدانه و قطعه‌کاری، طبقه کارگر با غیبت‌گرایی، سابوتاژ، وقت‌کشی در کار، اعتصاب‌ها و غیره مقابله می‌کند. همانند آن مساله که آیا اصلاً می‌توان طبقه کارگر را وادار به فروش نیروی کارش کرد یا نه (در مبادله‌ی M—LP در بالا)، می‌بینیم که «پیش‌زمینه»ی بحران به معنای مستعد بودن طبقه کارگر برای مبارزه علیه سلطه‌ی سرمایه و استثمار است.

فرای این تضاد عمومی که پیش‌زمینه‌ی فروریزی فرآیند تولید را فراهم می‌نماید، مارکس به تفصیل گرایش‌های ویژه‌ای را تحلیل می‌کند که از درون این تضاد بیرون آمده‌اند. بعنوان نمونه، او نشان می‌دهد که چگونه در مبارزه حول طولِ روز کار، وقتی که کارگران نه تنها از طولانی‌تر شدن زمان کار جلوگیری کردند، بلکه بالاخره طول روز کار را نیز کاهش دادند و لذا استراتژی کسب ارزش اضافی مطلق از سوی سرمایه را به تحلیل بردند، و موازنه‌ی قدرت از سرمایه به نفع کارگران تغییر کرد. این گرایش تاریخی که سرمایه نتوانست آنرا معکوس نماید، میل به

تضعیف سودآوری سیستم و انداختن آن به بحران دارد.* این مبارزات هم در سطح سرمایه‌داری منفرد پیش برده شده‌اند و هم در سطح سرمایه اجتماعی از طریق قوانینی که روز کار را محدود می‌کنند.

مبارزه علیه کار -- برای کاهش روزکار -- همانند مبارزه برای افزایش دستمزد است که بیشتر بحثش شد: $M-LP$. اینها از منظر سرمایه به لحاظ ارزشی همسانند. هر دو مبارزه فوق، گرایش به کاهش نرخ استثمار $\frac{s}{v}$ و لذا کاهش نرخ سود $\frac{s}{v+c}$ دارند: مبارزه علیه کار با کاهش s و مبارزه برای دستمزد بیشتر با افزایش v . هر دو این مبارزه‌ها، یکی در حوزه‌ی تولید و دیگری در حوزه گردش، تاریخاً سرمایه را مجبور به اتخاذ استراتژی‌های تولیدی خاصی کرده که گرایش‌های بیشتری به بحران آفریده‌اند.

۳. افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه

تاکنون مهمترین این استراتژی‌ها جایگزینی ماشین‌آلات کم در دسترتر و بارآورتر بجای کارگران بوده است. سرمایه در مقابل کاهش روزکار و افزایش دستمزدها، و ناتوان از افزایش کل حجم کار و لذا ارزش تولید شده، مجبور شد راهی برای بازتوزیع ارزش برای خودش بیابد، یعنی، از v به s . جایگزینی سرمایه ثابتی که افزایش دهنده‌ی بارآوری است بجای کارگران، تحقق این امر را ممکن می‌کند.

به محض آنکه به تدریج غلیان شورش طبقه کارگر پارلمان را وادار به کاهش اجباری ساعات کار نمود، و آنرا واداشت تا شروع به تحمیل یک روزکار معمولی بر کارخانجات مقتضی کند، در نتیجه به محض آنکه افزایش تولید فزاینده‌ی ارزش اضافی توسط طولانی کردن روزکار یکبار برای همیشه متوقف شد، از آن هنگام به بعد سرمایه با تسریع بهبود ماشین‌آلات، خود را با تمام قوا به تولید ارزش اضافی نسبی انداخت.^{۷۳}

در مبارزه‌ی سرمایه و زمین علیه کارگر، آن دو عنصر اولی باهم از امتیاز ویژه‌ی دیگری نسبت به کارگر برخوردارند -- یعنی کمک علم، چون در وضعیت کنونی علم نیز علیه کارگر است. برای مثال تقریباً تمام اختراعات مکانیکی، باعث کاسته شدن از نیروی کار شده‌اند؛ بخصوص ماشین‌های نخریسی کارخانه‌های Crompton, Hargreaves و Arkwright. هیچ زمانی نبوده که نیاز شدید به کارگر منجر به اختراعی نشده باشد؛ اختراعی که بارآوری کار را بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش بدهد و لذا تقاضا برای کار انسانی را کم کند. تاریخ انگلستان از سال ۱۷۷۰ تاکنون یک نمایش مداوم این امر است. آخرین اختراع بزرگ در نخ ریزی، یعنی [به اصطلاح] قاطر خودکار، صرفاً معلول تقاضا برای کار و افزایش دستمزدها بود. [این اختراع] کار ماشینی را دوبرابر، و در نتیجه کار دستی را نصف کرد؛ نیمی از

* در سال ۲۰۰۲ می‌توانیم ببینیم که برآورد ما از این ناتوانی صحت داشت ولی متأسفانه بطور موقت. همانطور که ژولیت شور (Juliet Schor) در کتابش (*The Overworked American*) مستند کرد، دوره‌ی نئولیبرالیسم شاهد موفقیت قابل توجه سرمایه‌داری در زمینه‌ی ارزش اضافی مطلق در سال‌های اخیر بوده است.

کارگران را به بیکاری کشاند و بدین طریق دستمزدهای نیمی دیگر را کاهش داد؛ دسیسه‌ی کارگران علیه کارخانه‌داران را به شکست کشاند و آخرین نشان قدرتی که با آن کارگران می‌توانستند در یک مبارزه متحدانه علیه سرمایه مقاومت کنند را نابود نمود.^{۷۴}

بارآوری بیشتری که محصول تکنولوژی نوین باشد، به سرمایه‌دار امکان می‌دهد که نسبت به دیگر تولیدکنندگان، محصولاتی را برای هر واحد تولیدی با ارزش نازلتری تولید کند و لذا آنها را با قیمتی نازلتر از ارزش متوسطشان بفروشد. او بدین ترتیب ارزش اضافی بیشتری بدست می‌آورد و v را بطور نسبی کاهش می‌دهد. وقتی که تکنیک نوین متداول شد، ارزش واحد محصول عموماً کاهش می‌یابد. این محصول چه ابزار معیشتی MS باشد و چه سهمی در تولید MS داشته باشد، یک افول منتجه در ارزش سرمایه متغیر بوجود می‌آورد، چون این سرمایه می‌تواند ارزانتر بازتولید شود. از اینرو، سرمایه‌دار از کل $v + s$ ، سهم نسبتاً بیشتری می‌برد.

مارکس این گرایش را که برای سرمایه یک استراتژی اصلی در برخورد با کارگران است، «ارزش اضافی نسبی» می‌نامد. او اینرا بطور سمبلیک بعنوان افزایشی در یک نسبت بیان می‌دارد و آنرا ترکیب فنی سرمایه می‌خواند: $\frac{MP}{LP}$ که به ساده‌گی برداری از نسبت ماشین‌آلات و مواد خام، به بردار کیفیت‌های گوناگون کار مستعمل است. از آنجا که سرمایه به تاثیر این تغییرات بر سودها علاقمند است، این نسبت باید برحسب ارزش سنجیده شود. و وقتی که برحسب ارزش سنجیده شد آنگاه او آنرا ترکیب ارگانیک سرمایه $\frac{c}{v}$ می‌خواند. این یک نسبت بسیار ویژه است که صراحتاً تغییرات در ترکیب فنی سرمایه را برمی‌تابد. از آنجا که موضوع این استراتژی جایگزینی سرمایه ثابت بجای سرمایه متغیر، یا ماشین بجای کارگر (MP بجای LP) است، بدیهی است که ترکیب ارگانیک سرمایه فقط وقتی می‌تواند تغییر کند که ترکیب فنی آن تغییر نماید. این نکته مهمی است، چرا که ترکیب ارزشی، که به ساده‌گی بعنوان ارزش MP بر ارزش LP یا $\frac{c}{v}$ گرفته شده، می‌تواند تغییر کند بدون آنکه در ترکیب فنی تغییری رخ دهد -- بعنوان مثال، یک سقوط ناگهانی در ارزش ابزار معیشت MS، می‌تواند باعث تنزل v شود و لذا $\frac{c}{v}$ افزایش یابد بدون آنکه در $\frac{MP}{LP}$ تغییری صورت گرفته باشد. مارکس در هر دو جلد اول و سوم سرمایه، برای توضیح این موضوع از زبان بسیار دقیقی استفاده می‌کند. می‌گوید که:

من ترکیب ارزشی سرمایه را، تا آنجائیکه منوط به ترکیب فنی و آئینه‌ی تغییرات آن است، ترکیب ارگانیک سرمایه می‌نامم.^{۷۵}

ترکیب ارزشی سرمایه، تا آنجائیکه توسط ترکیب فنی‌اش تعیین شده و آنرا برمی‌تابد، ترکیب ارگانیک سرمایه خوانده می‌شود. (تاکیدات اضافه شده است)^{۷۶}

بنابراین، با استفاده از زبان مارکس می‌توانیم این گرایش را که در استراتژی ارزش اضافی نسبی ادغام شده است، گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه بنامیم. همچنین می‌توانیم بینیم که چطور این ترکیب با مبارزه طبقاتی هم در حوزه تولید و هم در حوزه گردش رشد می‌کند، و لذا چگونه بخش ادغام شده‌ای در آن مبارزات است.

۴. گرایش نزولیِ نرخ سود

تأثیر گرایشِ رشدِ ترکیبِ ارگانیکِ روی سودها و لذا روی پیش‌زمینه‌ی بحران، نخست در گروندریسه، و سپس در جلد سوم سرمایه بررسی شد. استدلال ساده است، ولی وسیع‌ترین نتایج را در بر دارد. بگذارید آنرا بطور خلاصه و کلی توضیح بدهیم:

اول: افت نرخ سود باعث فروریزی در بازتولید سرمایه می‌شود که با فرمول $\frac{s}{v+c}$ بیان می‌گردد. (توجه شود که این متغیرها در اینجا متغیرهای ارزشی هستند و نه متغیرهای پولی. این نسبت کار اضافی به کار سرمایه‌گذاری شده است، نه نسبت سود پولی به هزینه‌های پولی).

دوم: اگر با افزایش بارآوری، v بتواند بسمت صفر کاهش داشته باشد، چنانکه نرخ استثمار $\frac{s}{v}$ بسمت بی‌نهایت افزایش یابد، بازهم بر اساس تعداد مفروض کارگران، طول روز کار (که نمی‌تواند به ۲۴ ساعت برسد)، و حداکثر تحمل فیزیکی و ذهنی کارگر، برای ارزش احتمالی s یک مرز غائی وجود دارد. بنابراین، با افزایشی در $\frac{s}{v}$ که توسط تطویل روز کار، افزایش شدت کار، و عمدتاً افزایش بارآوری حاصل شده، نسبت $\frac{s}{v+c}$ نه بسمت بی‌نهایت بلکه بسمت $\frac{s^*}{c}$ میل می‌کند، که در اینجا s^* آن مرز غائی ارزش ممکن s است هنگامی که v بسمت صفر رفته است.

سوم: استراتژی ارزش اضافی نسبی که بارآوری را افزایش و v را کاهش می‌دهد، براساس افزایشی در ترکیب ارگانیک سرمایه صورت می‌گیرد. ترکیبی که مبتنی بر $\frac{MP}{LP}$ است و هیچ حد و مرز تئوریک برای وجود ندارد. از آنجا که s^* محدود است، $\frac{s^*}{c}$ تمایل به سقوط خواهد داشت. (تمایز بین ترکیب ارگانیک و ترکیب ارزشی سرمایه در اینجا حیاتی است. افزایش بارآوری در تولید MP می‌تواند ترکیب ارزشی را کاهش بدهد ولی نه ترکیب ارگانیک را که مبتنی بر $\frac{MP}{LP}$ است.) بطور خلاصه، محصول گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه، یکرشته مشکلات فزاینده در استخراج ارزش اضافی است. سرمایه‌گذاری بیشتر و بیشتری می‌خواهد تا مقدار کار اضافی معینی تحمیل شود.

این گرایش که مارکس آنرا مهمترین گرایش در فرآیند انباشت سرمایه‌داری خواند، به ساده‌گی یک فرمول ریاضیاتی نیست، بلکه یک فرآیند اجتماعی درون‌زا در رابطه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری در حال توسعه است. در مورد این موضوع چنان سردرگمی و اغتشاشی وجود داشته که می‌کوشیم در اینجا این جنبه‌ها را روشن‌تر بیرون بکشیم. در جلد ۳ سرمایه، جائیکه مشکل‌ترین تشریح ریاضیاتی این گرایش آورده شده، مارکس اشاره‌هایی به ابعاد مساله می‌کند. او مکرراً تأکید دارد که:

بنابراین، گرایش تدریجی نرخ عمومی سود به تنزل، فقط بیان ویژه‌ای است برای شیوه تولید

سرمایه‌داری در مورد توسعه‌ی پیش‌رونده‌ی بارآوری اجتماعی کار.^{۷۷}

در مورد منبع این حرکت که در گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه است می‌گوید:

این افت نسبی مداوم سرمایه‌ی متغیر در برابر سرمایه ثابت . . . نیز فقط بیان دیگری از توسعه‌ی پیش‌رونده‌ی بارآوری اجتماعی کار است. ...^{۷۸}

در پس این حرکتِ روابطِ ارزشی، حرکتِ روابطِ واقعیِ تولیدی قرار دارد. علت آنکه چرا ترکیب ارگانیک سرمایه هرگز نباید با ترکیب ارزشی سرمایه اشتباه گرفته شود نیز همین است چراکه [اولی] به تنهایی بازتاب حرکت واقعی بیان شده توسط ترکیب فنی سرمایه است.

مفصل‌ترین و وسیع‌ترین بحث در مورد فرآیندهای واقعی دخیل در گرایش صعودی ترکیب ارگانیک، در گروندرریسه وجود دارد. دو نکته هست که به این بحث بسیار مربوطند:

اول؛ آنست که مارکس تقریباً در مورد همه چیز می‌گوید: «گرایش کلی سرمایه، غلبه بر تمام موانع تولید» است^{۷۹}؛ «گرایش‌اش به بسط آنها {کار و ارزش‌آفرینی} بطور بی‌حدومرز»^{۸۰}؛ «گرایش ضروری افزایش آن {نیروی مولد} به حداکثر ممکن»^{۸۱}. این تاکید بر انبساط بی‌پایان سرمایه، و جستارِش برای بیکرانی، در ذات روابط طبقاتی قرار دارد. این نه فرضیه‌ای از پیش مفروض است، و نه یک مشاهده‌ی خام، بلکه محصول نیاز سرمایه برای افزایش بارآوری و بسط تولید در برابر مبارزه کارگران است.

دوم؛ استراتژی ارزش اضافی نسبی ضرورتاً محوری می‌شود: سرمایه‌گذاری بیش از پیش در سرمایه ثابت، بخصوص جایگزینی ماشین‌آلات بجای کارگر، ملاکی برای توسعه‌ی سرمایه می‌گردد. می‌توان بطور نمادین دید که ترکیب فنی و لذا ارگانیک سرمایه، $\frac{C}{V}$ ، شاخص واقعی میزان توسعه‌ی سرمایه می‌باشد که به معنای رابطه طبقاتی است.

. . . حد کمی و دامنه تاثیر (شدت) که توسعه سرمایه بعنوان سرمایه ثابت، نمودار درجه‌ی عمومی

گسترش سرمایه بعنوان سرمایه، بعنوان قدرت مسلط بر کار زنده ... است.^{۸۲}

ولی اگر ملاک گسترش سرمایه گسترش علم و ماشین‌آلات باشد، چگونه است که بکارگیری بیش از پیش این عناصر سرمایه ثابت منجر به بحران می‌شود؟ ما بطور فورمال دیدیم که بحران در شکل یک گرایش نزولی نرخ سود، از ناتوانی در جبران زیادشدن ترکیب ارگانیک $\frac{C}{V}$ بوسیله‌ی افزایش مکفی استثمار $\frac{S}{V}$ سرچشمه می‌گیرد. اما معنای واقعی این فورمالیسم، بقدر کافی ساده است. تنها راهی که با آن می‌توان مقدار ارزش اضافی S را در نرخ سود $\frac{S}{V+C}$ با وجود نرخ محدود استثمار $\frac{S}{V}$ افزایش داد، افزایش تعداد کارگران است، و به همین دلیل است که سرمایه باید حجم S را گسترش دهد تا تنزل $\frac{S}{V+C}$ را جبران نماید. با این وجود، نتیجه‌ی گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه اینست که موجب می‌شود که با جایگزین ماشین‌آلات بجای کارگران، تعداد کارگران میل به کاهش داشته باشد. البته کارگرانی که در یک دورپیمائی بیرون انداخته شده‌اند، ممکن است در دورپیمائی دیگری جذب شوند، ولی آن گرایش عمومی پابرجا باقی می‌ماند. بنابراین، حتی افزایش حجم S توسط این فرآیند تضعیف می‌شود. آنچه که مارکس در اینجا بدان می‌رسد یک گرایش بسیار قابل مشاهده‌ی سرمایه جهت ایجاد فرآیندهای تولیدی بیش از پیش بزرگتر و پیچیده‌تری است که توسط کارگران نسبتاً کمتری کنترل می‌شوند.

کارگر دیگر چندان بعنوان جزئی در درون فرآیند تولید نیست، بلکه بیشتر بدان می‌ماند که انسان همچون ناظر و تنظیم کننده فرآیند تولید در رابطه با آن قرار می‌گیرد. . . . کارگر دیگر یک چیز طبیعی تغییر یافته را بعنوان حلقه رابط بین ابژه و خودش قرار نمی‌دهد، بلکه بیشتر فرآیند طبیعت که تبدیل به فرآیند تولید شده است را همچون ابزاری بین خودش و طبیعت غیر ارگانیک قرار می‌دهد و بر آن حاکم می‌شود. او از فرآیند تولید کنار می‌کشد بجای آنکه فاعل اصلی‌اش باشد.^{۸۳}

نتیجه اینست که سرمایه با تلاش‌هایش جهت کنترل کارگران توسط جایگزینی ماشین‌آلات بجای آنها، سرانجام حتی مکانیزم اصلی‌تر کنترل بر آنها، یعنی، خود کار را نابود می‌کند. اگر گرایش هرگونه فرآیند تولیدی اینست که خودکار بشود، کار انسانی هرچه کمتری لازم خواهد بود و کار در فرآیند تولید ثروت اجتماعی بی‌اهمیت می‌شود:

اما به میزانی که صنعت بزرگ توسعه می‌یابد، ایجاد ثروت واقعی هرچه کمتر وابسته به زمان کار و مقدار کار بکار گرفته شده خواهد بود تا به نیروی عواملی که در طی زمان کار به حرکت درآمده‌اند، عواملی که «تاثیر نیرومند» شان به نوبه خود هیچگونه تناسبی با کار مستقیم مصرف شده روی تولیدشان ندارد بلکه بیشتر به وضعیت عمومی علم و پیشرفت تکنولوژی، یا کاربرد این علم در تولید بستگی دارد.^{۸۴}

اما اگر تولید ثروت اجتماعی بیش از پیش مستقل از کار می‌شود، پس سرمایه توانائی خودش را برای تحمیل کار بمثابه شرط ثروت اجتماعی و لذا ارزش به تحلیل می‌برد.

این دگرگونی چنان است که نه کار مستقیم انسانی‌ای که خودش به اجرا می‌گذارد و نه آن زمانی که او کار می‌کند، دیگر شالوده‌ای عظیم --سنگ بنای تولید و ثروت-- را تشکیل نمی‌دهد، بلکه بیشتر به تملک [خود] درآوردن نیروی عمومی مولد خودش، درک او از طبیعت و تسلط‌اش بر آن به واسطه‌ی وجودش همچون انسانی اجتماعی، و در یک کلام، توسعه‌ی فرد اجتماعی، است که همچون سنگ بنای عظیم تولید و ثروت نمود می‌یابد. **سرقت زمان کار دیگری که ثروت کنونی بر آن استوار است**، در برابر این صورت نوینی که توسط خود صنعت بزرگ ایجاد گشته، همچون شالوده‌ای حقیر به نظر می‌آید. به محض آنکه کار در شکل مستقیم‌اش دیگر منشا اصلی ثروت نباشد، زمان کار نیز دیگر معیاری برای ثروت نخواهد بود و نباید باشد و لذا ارزش مبادله‌ای نیز معیاری برای ارزش مصرفی نخواهد بود (و نباید باشد) . . . با آن [وضعیت]، تولید مبتنی بر ارزش اضافی فرومی‌باشد.^{۸۵}

این تشریحی روشن از فرآیندهای مشخصی است که توسط ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود صراحت یافته‌اند و آنرا زیاد می‌کنند. و همچنین، منظری است که چگونه این گرایش باید نهایتاً پایه‌های بنیادین سرمایه‌داری را، بعنوان سیستمی مبتنی بر تحمیل کار از طریق شکل کالائی، از بین ببرد.

فرآیندی که در اینجا تحلیل شد به هیچ وجه فرآیند رازآلودی نیست. بحران ناشی از تنزل نیروی کار به مکانی بی‌اهمیت در فرآیند تولید است --با توسعه سرمایه، باید بیشتر و بیشتر پیش‌ریز کند تا مردم را بر سر کار نگهدارد. تبدیل زمانی که به واسطه‌ی افزایش بارآوری کار از تولید آزاد شده است به کار (ارزش) بیش از پیش مشکل‌تر

می‌شود. از سوئی:

در نتیجه، [سرمایه] علیرغم منافع خودش، برای آنکه زمان کار را برای کل جامعه به حداقل ممکن کاهش بدهد، در ایجاد ابزار زمان مازاد اجتماعی، وسیله می‌شود. . . . اما گرایش‌اش همیشه از سوئی ایجاد زمان مازاد و از سوی دیگر تبدیل این زمان به کار اضافی است.^{۸۶}

مظهر شکست در انجام این تبدیل، افزایش نسبت کارگرانی است که علیرغم توانائی‌هاشان و در دسترس بودنشان برای کار، نمی‌توانند استخدام شوند. مارکس به روشنی فکر می‌کرد که گسترش این گرایش، که همراه با رشد تولید پیش می‌رود، منجر به سرنگونی سیستم توسط طبقه کارگر خواهد شد، سیستمی که دیگر نیازی به آن ندارند.

نیروهای تولید و روابط اجتماعی -- که دو وجه مختلف توسعه و تحول فرد اجتماعی هستند -- برای سرمایه همچون ابزاری صرف به نظر می‌رسند و برایش صرفاً ابزاری هستند که با آنها بر اساس شالوده‌ی محدودش تولید کند. در واقع اما، آنها شرایط مادی برای به اوج انفجار رساندن این شالوده هستند. (تاکیدها اضافه شده‌اند)^{۸۷}

این به معنای آنست که گفته شود سرمایه شالوده‌های مادی سرنگونی خودش را توسط از بین بردن نیاز برای کار در جامعه آفرید.

هرچقدر که این تضاد بیشتر توسعه یابد، بیشتر معلوم می‌شود که رشد نیروهای مولد دیگر نمی‌تواند وابسته به تصاحب کار دیگران باشد، بلکه توده‌ی کارگران باید خودشان کار اضافی‌شان را تصاحب کنند. وقتی که آنها چنین کردند -- و بدانوسیله زمان مازاد دیگر وجود متناقض نداشت -- آنگاه از سوئی زمان کار لازم با نیازهای فرد اجتماعی سنجیده می‌شود، و از سوی دیگر، توسعه‌ی نیروی تولید اجتماعی چنان سریع خواهد بود که، هرچند تولید اکنون ثروت همگان محسوب می‌شود اما، زمان مازاد برای همگان افزایش می‌یابد. . . . ملاک ثروت آنگاه دیگر به هیچ وجه زمان کار نیست، بلکه زمان مازاد است.^{۸۸}

به بیان دیگر، وقتی که جامعه از نیاز توسعه‌ی تولید چنانکه که کار و کار اضافی اجزاء لازم برای حفظ کنترل باشند رها شد، تولید می‌تواند چنان توسعه یابد که کار را به حداقل ممکن برساند؛ و بتوان گرایش طبقه کارگر بسوی کار صفر، یعنی زمان آزاد نامحدود برای «تکامل آزاد افراد»^{۸۹} را جایگزین گرایش بسوی کار نامحدود که توسط نیاز سرمایه دیکته شده است کند. از اینرو، این پارادوکس که پایان سرمایه هم بسط تولید و هم کاهش کار است، به معنای پایان بخشیدن به «تبدیل کل اوقات یک فرد به زمان کار و لذا تنزل وی به یک کارگر صرف»^{۹۰} خواهد بود.

مارکس تاکید دارد که این تضاد، یک تضاد اساسی در سیستم است:

بطور خیلی کلی، تضاد در این است که شیوه تولید سرمایه‌داری حاوی گرایشی بسوی توسعه‌ی مطلق نیروهای مولد است مستقل از ارزش و ارزش اضافی‌ای که دارد و مستقل از شرایط اجتماعی‌ای که تحت آن تولید کاپیتالیستی انجام می‌گیرد؛ درحالیکه از سوی دیگر، آماج این شیوه تولید حفظ ارزش

سرمایه‌ی موجود و ترفیع خود-انبساطی آن تا بالاترین حد است. . . . (تاکیدها اضافه شده‌اند)^{۹۱}

و این مستقیماً منجر به گسیختگی در فرآیند هموار بازتولید می‌گردد:

هر از گاهی تضاد آشتی‌ناپذیر عوامل در بحران نمایان می‌شوند. بحران‌ها همیشه فقط راه‌حل‌های موقتی و قاهرانه‌ی تضادهای موجود هستند.^{۹۲}

پ) مرحله سوم دورپیمائی: $C' - M'$

حال بگذارید به مرحله سوم دورپیمائی سرمایه، و به بحث مارکس در مورد زمینه‌های بحران که درون آن قرار دارند بازگردیم. مارکس، همانند تحلیل قبلی در مورد نیروهای که [در یک مرحله‌ی خاص دورپیمائی] پیش‌زمینه‌ی کشاندن فرآیند تولید به بحران را فراهم می‌کنند، همیشه فرض می‌گرفت که مراحل دیگر دورپیمائی بدون مشکل تکمیل شده هستند، در غیر اینصورت بدان اشاره می‌کرد. در مورد حاضر نیز او دو مرحله دیگر را بدون مشکل مفروض می‌گیرد یعنی مرحله اول (که MP و LP با قیمت‌های سودمند -- با قیمت معین مورد انتظار C' -- احراز شده‌اند) و مرحله دوم (مرحله‌ی عملی تولید). مرحله سوم، یعنی $C' - M'$ ، مجدداً حوزه‌ی مبادله است. اگر فروشنده‌ی C' نتواند خریدارانی پیدا کند که هم پول (M') و هم رغبت داشته باشند که C' را با قیمت‌هایی بخرند که کل ارزش C' (یعنی ارزش اضافی بعلاوه‌ی قیمت تمام شده $C + v$ که در تولید کالا هزینه شده) تبدیل به پول بشود، آنگاه فروریزی پدید می‌آید. از میان احتمال‌های خاصی که در ارتباط با این وضعیت وجود دارند، ما این احتمالات را بحث می‌کنیم: ۱) این احتمال که چه طبقه کارگر و چه سرمایه‌دارها C' را سرقت کنند و در نتیجه امکان مبادله‌اش در برابر M' را از بین ببرند -- طبقه کارگر عمدتاً در مورد MS و طبقه سرمایه‌دار عمدتاً در مورد MP ؛ ۲) این احتمال که C' چنان تولید شود که ارزش مصرفی نداشته باشد و لذا خریدار مشتاقی برایش پیدا نشود؛ ۳) این احتمال که آنهایی که برایشان C' یک ارزش مصرفی بالقوه دارد، معادلی (پولی) برابر با ارزش آن نداشته باشند. این امر شامل این احتمال می‌شود که تولید ارزش‌های مصرفی C' (نسبت MP و MS) و توزیع پولی برابر M' (بالفرض بین خریداران MP و MS) به همان نسبت نباشد. آنگاه بعضی از خریداران پول خود را پس انداز می‌کنند و برخی از فروشندگان نمی‌توانند $C' - M'$ را تکمیل نمایند.

۱. در رابطه با مورد اول، می‌توان پرسید آیا نیروئی وجود دارد که گرایش به منجر شدن به سرقت در سیستم را داشته باشد، و پاسخ بدیهی است که یک آری با تاکید است. مبارزه طبقه کارگر با سرمایه بر سر اینکه آیا می‌تواند مجبور به کار بشود و تحت چه قیمتی، منوط به اینست که سرمایه این طبقه را مجبور به کار برای اجناس معیشتی کند، یعنی بپذیرد که کار واسطه‌ای است بین خود و ثروت اجتماعی (ثروت اجتماعی‌ای که همانطور که در بالا دیدیم، تولیدش بطور نزولی وابسته به کار است). از اینرو، درست همانطور که طبقه کارگر مبارزه می‌کند تا برای کار کمتر دستمزد بیشتری بگیرد، اغلب از طریق سرقت C' ای که خودش تولید کرده برای تصاحب مستقیم ثروت تلاش می‌کند -- از طریق دزدی در محل کار، سرقت از فروشگاه، یا مصادره کردن (غارتگری در شورش‌ها و غیره). سرمایه برای ممانعت از چنین مصادره‌کردن‌های مستقیمی، نیازمند دستگاه پلیس دولتی است تا قیمت-شکل را به کارگران تحمیل نماید.

گرایش دومی که سیستم را مستعد فروریزی در $C' - M'$ می‌کند، رابطه‌ی بین شرکت‌ها است. رقابت می‌تواند شامل جاسوسی صنعتی شود: سرقت محصولات و ایده‌ها پیش از آنکه بتوانند بفروش برسند، سرقت محصول نهائی، و سرقتی که توسط آن، C' که همچون MP عمل می‌کند، برای فرآیند تولید سرمایه‌ای دیگر ضروری است. هرچند که مارکس هیچگاه این جنبه‌های فروریزی در $C' - M'$ را در تئوری بحران خودش ادغام نکرد، اما او از آن بسیار آگاه بود و در برخی از تحلیل‌های اولیه‌اش در مورد مبارزه طبقاتی به همین امر می‌پردازد.^{۹۳}

۲. احتمال دوم (اینکه آیا تولید می‌تواند هیچگونه ارزش مصرفی اجتماعی نداشته باشد) در ذات تولید هر نوع محصولی نهفته است:

ارزش مصرفی، فی‌نفسه در خود دارای بی‌حد و مرز بودن ارزش نیست. اشیاء بعنوان اشیاء مورد نیاز، فقط تا حد معینی می‌توانند مصرف شوند.^{۹۴}

پس برای استفاده از هر «محصول خاصی» حدی وجود دارد «محصول بعنوان ارزش مصرفی دارای حدی است» (همانجا) این احتمال وجود دارد که نیاز و لذا تقاضا برای یک محصول افت کرده باشد و در نتیجه فروش کمیت هرچه بیشتر آن محصول با ارزش خودش غیرممکن شود. بدیهی است که چنین افتی کمابیش سریع است. زمانی که این امر رخ بدهد، منجر به اضافه تولید، سقوط قیمت‌ها، سقوط سودها و بالاخره بحران می‌شود -- حداقل برای تک سرمایه‌دار. سرمایه‌دار که تحت فشار این وضعیت قرار گرفته، یا باید امکاناتش را معطوف به تولید اجناس دیگری کند که هنوز برایشان نیاز و تقاضا وجود دارد، و یا اینکه باید از دور بیزنس خارج بشود.

۳. ولی، تغییر ریل امکانات بسمت تولید جنسی که برایش نیاز وجود دارد مشکل بتواند واکنش مناسبی باشد چراکه، همانطور که در سومین احتمال فروریزی نشان داده شد -- که نیاز هرگز با تقاضا برابر نیست -- هم باید معادل [پول] وجود داشته باشد و هم نیاز. پس مساله اینست: آیا اصلاً حدومرزی برای موجود بودن یک معادل (پول) جهت خرید محصولاتی که واقعاً یک ارزش اجتماعی دارند وجود دارد؟ مارکس می‌گوید که «بعنوان ارزش جدید و بعنوان فی‌نفسه ارزش» باید دارای «مقدار مناسبی از معادل‌های موجود و مقدماً پول» باشد. «ارزش اضافی ... مستلزم یک معادل اضافی است» (همانجا) برای آنکه ارزش اضافی در فرآیند انباشت متحقق شود باید در چندین نقطه انبساط وجود داشته باشد:

ارزش اضافی ایجاد شده در یک نقطه مستلزم ایجاد ارزش اضافی در دیگر نقاط است تا بتواند مبادله شود؛ حتی اگر در اصل تولید طلا و نقره بیشتر، و پول بیشتر باشد...^{۹۵}

آیا این نقاط مختلف دیگر متحقق خواهند شد، یعنی بوجود خواهند آمد؟ مارکس در بحث ارزش اضافی مطلق طرقي را نشان می‌دهد که بواسطه آن، بسط تولید همزمان بسط بازار نیز هست:

ایجاد ارزش اضافی مطلق -- کار عینیت یافته‌ی بیشتر -- توسط سرمایه، یک شرط انبساط، بویژه انبساطی مداوم در حوزه‌ی گردش است. . . . در نتیجه، یک پیش‌شرط تولید مبتنی بر سرمایه، ایجاد حوزه‌ی گردش است که مدام گسترش یابد، چه خود حوزه مستقیماً بسط یابد و چه درون آن نقاط بیشتری بعنوان نقاط تولیدی ایجاد شود. . . . نقاط بیشتر مبادله ایجاد کند؛ یعنی، در اینجا از نظر ارزش

اضافی مطلق یا کار اضافی، کار اضافی بیشتری جمع کند... گرایش به ایجاد بازار جهانی، مستقیماً در خود مفهوم سرمایه قرار دارد... تا تمام حرکت تولیدی را تابع مبادله نماید...^{۹۶}

انبساط سرمایه که در بردارنده‌ی انبساط نخستین مرحله‌ی دورپیمائی است یعنی انبساط $M-C(LP, MP)$ (به بیان دیگر، مبادله‌ی پول با نیروی کار و ابزار تولید)، شامل ایجاد نقاط جدید مبادله برای محصول نهائی نیز می‌شود، یعنی نقاط نیروی کار LP که آماده مبادله پول M در برابر ابزار معیشت MS هستند، و نقاط سرمایه که آماده تبدیل پول حاصله از فروش C' به ابزار تولید MP بیشتر هستند. مارکس اشاره کرد که تعداد فزاینده‌ی کارگران مزدی، خودشان «مراکز مستقل گردش» هستند.^{۹۷} او در رابطه با نیاز به انبساط، در مورد ارزش اضافی نسبی نیز همان نوع ملاحظه را داشت:

تولید ارزش اضافی نسبی... مستلزم ایجاد مصرف جدید است؛ مستلزم آنست که محیط مصرف درون گردش بسط یابد همانطور که محیط تولید [بسط یافته] بود.^{۹۸}

اما اگر انبساط سرمایه براساس استراتژی‌های ارزش اضافی مطلق و نسبی منجر به افزایش نقاط مبادله، و نیز افزایش پول موجود جهت خریداری محصولات می‌شود، دلیلی ندارد تصور شود که نسبت به ارزش کالاهائی که باید فروخته شوند پول کمتری وجود خواهد داشت. با این وجود پیش‌زمینه‌ی شکست باید در تحقق $C'-M'$ بوجود بیاید.

تعجب‌آور نیست که منشاء مهمترین گرایشی که پیش‌زمینه‌ای فراهم می‌کند تا در $C'-M'$ مشکل تحقق بوجود بیاید، و مارکس آنرا شکافت، گرایشی است که مستقیم‌تر از همه در پیوند با رابطه‌ی بین طبقات است؛ یعنی گرایشی بسمت اضافه تولید ابزار معیشتی است که نه ناشی از نیاز، بلکه عدم توانائی طبقه کارگر برای خرید آن می‌شود -- لذا گرایش کم مصرفی. او در این باره، با تائید از مالتوس علیه ریکاردو نقل قول می‌آورد:

مالتوس و سیسموندی نیز به درستی ملاحظه کردند که (بعنوان مثال) مصرف کارگران فی‌نفسه به هیچ وجه یک مصرف مکفی برای سرمایه‌دار نیست.^{۹۹} تقاضای ایجاد شده توسط خود کارگر مولد هرگز نمی‌تواند تقاضائی مکفی باشد زیرا به کل آنچه که تولید کرده نمی‌رسد. اگر می‌رسید، هیچ سودی حاصل نمی‌شد... نفس وجود سود روی هر کالائی مستلزم تقاضائی غیر از

تقاضای کارگران تولیدکننده آن است.^{۱۰۰}

هرچند حقیقت دارد که هزینه‌ی v برای LP در نخستین مرحله‌ی دورپیمائی سرمایه نقاط جدید مبادله بوجود می‌آورد، ولی کل ارزش نوینی که آفریده شده و باید معادلی برایش یافت، نه v ، بلکه $v+s$ است. فرآیند انبساطی لازم برای ارزش اضافی و نیز مصرف محدود طبقه کارگر، سیستم را مستعد اضافه تولید و فروریزی در $C'-M'$ می‌کند. مارکس در اینجا، تحلیل قبلی در مورد رانده شدن به بسط تولید از طریق افزایش بارآوری را در پیوند با تحلیل ازدیاد ترکیب ارگانیک سرمایه تلفیق می‌کند. سرمایه‌دارانی که اجناس مصرفی (MS) تولید می‌نمایند، تحت یک توهم تولید می‌کنند: هر سرمایه‌داری کل طبقه کارگر را همچون یک طبقه‌ی مصرف‌کننده می‌بیند و «تمایل دارد که کارگران سرمایه‌داران دیگر، بزرگ‌ترین مصرف‌کنندگان خود او بشوند... [غیر از کارگران خودش] کل طبقه کارگر باقی‌مانده همچون مصرف‌کننده در برابرش قرار می‌گیرند.» در

عین حال، «هر سرمایه‌داری اینرا در مورد کارگر خودش می‌داند که او با وی همچون تولیدکننده و مصرف‌کننده در ارتباط نیست و بنابراین میل دارد که مصرف وی، یعنی توانائی‌اش برای مبادله را حتی‌المقدور محدود نماید.»^{۱۰۱} و وقتی که هر سرمایه‌داری اینکار را می‌کند، سرمایه بطور جمعی چنین می‌کند، یعنی دستمزدها و تقاضای طبقه کارگر را به حداقل می‌رساند و بازده را افزایش می‌دهد تا بیشتر سود ببرد.

این دو گرایش به روشنی در تضاد با یکدیگرند: اولی موجب این توهم می‌شود که طبقه کارگر عمدتاً مصرف‌کننده است «هر سرمایه‌داری تصور می‌کند که تقاضای طبقه کارگر که مولود خود تولید است، تقاضائی "مکفی" است» و لذا درمی‌یابیم که تولید با این توهم به جلو رانده می‌شود. «و باید آنرا به فرای تناسب لازمی براند که می‌باید با توجه به نیاز طبقه کارگر تولید می‌شد.» حال این تضاد و این گرایش توسط پویائی ارزش اضافی نسبی تشدید می‌گردد. در این پویائی، ارزش نیروی کار تنزل یافته و در عین حال، تولید از طریق پیش‌ریزهای افزایش دهنده‌ی بارآوری در سرمایه ثابت گسترش می‌یابد: «بنابراین سرمایه بنا بر طبیعت خویش، در مقابل کار و آفرینش ارزش سدی ایجاد می‌کند که در تضاد با گرایش خودش برای گسترش بی‌انتهای آنهاست.»^{۱۰۲} آن سد محدودیت‌هایی است بر «نیروی مصرف‌مبتنی بر مناسبات متضاد توزیع، که مصرف توده‌ی جامعه را به حداقلی کاهش می‌دهد که در مرزهای کمابیش تنگی متغیر است.»^{۱۰۳}

این تحلیل گرایش به کم‌مصرفی از طریق فروریزی $C' - M'$ ، ادامه یافته است بدون آنکه هیچ اشاره‌ای به این واقعیت داشته باشد که کارگران اجناس صنعتی‌ای نیز تولید می‌کنند که نه خود کارگران بلکه سرمایه‌داران آنرا می‌خرند. همچنین اینکه تقاضا برای مصرف اجناس از سوی آن کارگرانی که ابزار تولید MP تولید می‌کنند، به تقاضای آن کارگرانی که ابزار معیشت MS تولید می‌کنند، اضافه می‌شود. ولی مارکس از این واقعیات بسیار آگاه بود و به آنها نیز پرداخت. او تمام فاکتورها را یکمرتبه به حساب نمی‌آورد، بلکه، وجود پیش‌زمینه‌های بحران در بخش‌های گوناگون سیستم را در می‌یابد که کم‌مصرفی بخشی از آن تحلیل وسیعتر است.

شناخت وی در مورد تقاضای صنعتی، حتی وقتی که در مورد مصرف بحث می‌کند، کاملاً سراسر است:

بعنوان مثال استورش (Storch) به درستی علیه سی (Say) اظهار می‌دارد که بخش بزرگی از مصرف، مصرف برای استفاده فوری نیست، بلکه مصرف در فرآیند تولید است، مثل مصرف ماشین‌آلات، ذغال سنگ، نفت، لوازم ساختمانی و غیره.^{۱۰۴}

اظهارات وی در مورد تولید و تقاضا برای ابزار تولید، همانند بررسی‌اش در مورد اجناس مصرفی است:

در مورد تقاضای بوجود آمده توسط خود تولید اجناس نیمه تمام، ماشین‌ها، وسایل ارتباطی و مواد کمکی . . . نیز کاملاً همینطور {یعنی نقاط اصلی در گردش} است. این تقاضای موثر و مولود ارزش مبادله‌ای، تا زمانی که تولیدکنندگان در بین خودشان مبادله می‌کنند موثر و مکفی است. به محض آنکه محصول نهائی در مصرف مستقیم و نهائی با حدومرز خودش برمی‌خورد، ناکافی بودنش آشکار می‌شود.^{۱۰۵}

از این، چنین به نظر می‌رسد که در تقاضای صنعتی، تناسب‌ها بطور صحیحی متجلی شده‌اند، با این وجود: «تناسب‌های صحیح (تصوری) که در آن کالاها باید با یکدیگر مبادله شوند تا خود را در نهایت بمتابه سرمایه متحقق سازند، در بیرون از رابطه‌شان با یکدیگر قرار دارد.» این بدان معنا است که، همانند تولید اجناس مصرفی، سرمایه‌داران بمنزله خریداران و فروشندگان منفرد نمی‌توانند بدانند، و نمی‌توانند کل تصویر را ببینند. از اینرو، از آنجا که این تناسب‌ها می‌توانند نادرست باشند، پیش‌زمینه‌ای برای خطا وجود دارد. یکبار دیگر می‌بینیم که چگونه تک سرمایه‌داران، علیرغم وجود یک حد اجتناب‌ناپذیر برای ارزش مصرفی اجتماعی محصول‌شان و حتی برای تقاضا، به گسترش تولید رانده می‌شوند، چون نمی‌توانند ببینند و برای طرح سراسری توزیع و مصرف و تولید برنامه‌ریزی کنند.

مارکس بحث خود در مورد مشکلات تحقق اجناس مصرفی و نیز اجناس صنعتی را با طرح‌های بازتولید خودش ادغام نمود. بخاطر بیاوریم [نگاه کنید به بخش «تنوری انباشت» در همین رساله] که تقسیم تولید به دو بخش، یا، گروه‌بندی مجدد و مجموع تک تولید سرمایه MP و MS، شرایطی برای تعادل در بازتولید گسترده بدست می‌دهد که بدین صورت است:

$$\text{بخش I: کل ارزش محصول، } C' = C_1 + C_2 + C_1' + C_2'$$

$$\text{بخش II: کل ارزش محصول، } C' = V_1 + V_2 + V_1' + V_2'$$

شرایط تعادل تنها زمانی می‌تواند بوجود بیاید که بین این دو بخش، توزیع تولید و توزیع تقاضائی چنان باشد که در هر دو بخش، $C' = M'$ بطور کامل متحقق گردد. این اما هیچ دلیلی بدست نمی‌دهد که انتظار رود که چنین چیزی روی خواهد داد. در این طرح‌ها می‌بینیم که مارکس صراحتاً اظهار می‌دارد که تقاضای مصرفی کارگران در بخش II که ضرورتاً کمتر از کل ارزش ابزار معیشتی MS است، با تقاضای کارگران در بخش I تکمیل می‌شود. تقاضای سرمایه برای ابزار تولید MP نیز به همین ترتیب است. این تناسبی است مطلوب که سرمایه میل دارد حاصل نماید ولی ممکن است نتواند به آن برسد چرا که سرمایه‌دارها کمابیش مستقلانه عمل می‌کنند.

آیا نیروهائی وجود دارند که گرایش به عدم تعادل داشته باشند؟ مارکس این حکم ریکاردو را مردود می‌شمارد که درحالی‌که در یک شاخه (یا بخش) تولیدی می‌تواند اضافه تولید وجود داشته باشد، اما اضافه تولید عمومی نمی‌تواند بوجود بیاید چون «اگر یک شاخه تولید متحقق نشود، آنوقت سرمایه تا میزان معینی از آن بیرون خواهد کشید و خود را به دیگر نقاطی منتقل می‌کند که لازم است.» این فرآیند مهم تنظیمی در شکل‌گیری نرخ عمومی سود، وقتی که سرمایه در واکنش به تفاوت سودها جریان می‌یابد، بحث می‌شود:

برای آنکه این تنظیم اصلاً عملی شود: . . . مستقل از این واقعیت که این ضرورت هموارسازی، از پیش مستلزم ناهمواری و ناهماهنگی است و لذا تضادی وجود دارد . . . بین سرمایه‌ی مستقیماً درگیر در فرآیند تولید و سرمایه بمتابه پول که (نسبتاً) در بیرون آن قرار دارد. . . . **توزیع متناسب فقط وقتی وجود دارد که سرمایه تمایل به توزیع با نسبت‌های درست دارد.** ولی به همان نسبت، این نیز یک گرایش ضروری است که آنرا به عدم تعادل بکشاند چرا که بطور بی حد و حصر برای کار اضافی، بارآوری اضافی، مصرف اضافی و غیره می‌کوشد.^{۱۰۶}

همچنین:

سرمایه درست همانقدر تثبیت کننده‌ی تناسب تولید است که برهم‌زننده آن است. تناسب موجود همیشه باید با ایجاد ارزش‌های اضافی و افزایش نیروهای مولد برهم بخورد. اما این خواسته که تولید باید بطور همزمان و یکمرتبه با همان تناسب بسط یابد، برای سرمایه خواهسته‌ای است بیرونی که به هیچ وجه از آن نشأت نمی‌گیرد.^{۱۰۷}

مجدداً در حمله به ریکاردو:

از اینرو، بقول معروف، اضافه تولید کلی وجود ندارد مگر صرفاً اضافه تولید یک یا چند قلم کالا در برابر کمبود تولید دیگر اقسام. اینان مجدداً فراموش می‌کنند که آنچه که سرمایه‌ی بازتولیدی می‌خواهد نه یک ارزش مصرفی ویژه، بلکه خود ارزش است، یعنی پول . . . بمتابۀ شکل عمومی ثروت.^{۱۰۸}

به عبارت دیگر، اضافه تولید در یک حوزه با کمبود تولید در حوزه دیگر جبران نمی‌شود. هر اضافه تولیدی «تولیدی است که نمی‌تواند تبدیل به پول، ارزش شود، تولیدی است که از آزمونِ گردش نمی‌گذرد».^{۱۰۹} و بدین ترتیب، یک گسیختگی در دورپیمائی سرمایه و یک واگرائی بین تولید و تحقق [پول] است. مارکس در جای دیگر نیز در مورد این گسیختگی‌های پاره‌ای --در برخی از دورپیمائی‌ها-- و فرآیندهای تعدیلی‌ای که بر بحران غلبه می‌کنند، سخن می‌گوید:

گفتن ندارد که در کل این (مشاهدات)، انکار نمی‌شود که ممکن است در حوزه‌های منفرد زیاده از حد تولید شود و لذا در دیگر [حوزه‌ها] کمتر از حد؛ با این وجود، بحران پاره‌ای، که از اینرو می‌تواند از بی‌تناسبی در تولید سرچشمه بگیرد، همیشه فقط نتیجه‌ی تولید بی‌تناسب بر اساس رقابت است.

. . . عروج یا افول بازار-ارزش که معلول این بی‌تناسبی است، منجر به بیرون کشیدن سرمایه از یک شاخه تولید و انتقالش به دیگری، کوچ سرمایه از یک شاخه تولیدی به دیگری می‌شود. خود این متعادل نمودن اما، از پیش نشانگر پیش شرط ضدیت با تعادل است و بنابراین می‌تواند دربردارنده‌ی بحران باشد؛ خود بحران ممکن است شکلی از متعادل کردن باشد.^{۱۱۰}

مارکس با این شناخت که گرایش‌های متعادل کننده، گرایش‌های دیگری که در جهت عدم تعادل یا بی‌تناسبی هستند را خنثی می‌کنند، مکرراً اصرار داشت که در مورد این گرایش‌ها در سرمایه، فقط می‌توان بعنوان تعدیل‌هائی سخن گفت که به وسیله آنها تناسب مجدداً برقرار می‌شود. او این گرایش‌ها را در قلب گرایش اصلی سیستم و تمام بخش‌هایش (تک سرمایه‌ها) که بسمت پیشبرد تولید بدون توجه به تقاضا است یافت: «از اینرو، این در طبیعت تولید سرمایه‌داری است که بی‌توجه به محدودیت‌های بازار تولید نماید».^{۱۱۱} این، هم به علت توهمات مولود سیستم است و هم بعلت ناتوانی سرمایه جهت برنامه‌ریزی کل توزیع تولید و تقاضا. این گرایش‌ها پیش‌زمینه‌های اصلی بسمت اضافه تولید را که فقط در دورپیمائی‌های خاصی پدید می‌آیند بوجود می‌آورند.

این نکته آخر منجر به مسالهی تاثیرات ظهور اضافه تولید در یک دورپیمائی مفروض می‌شود. مارکس با ریکاردو در مورد این نکته موافق بود که سرمایه در مواجهه با سقوط سود، با تغییر ریل سرمایه‌گذاری‌ها به دیگر خطوط تولیدی

واکنش نشان می‌دهد. ولی آیا فروریزی در اینجا تمام می‌شود؟ آیا بحران محدود به این گسیختگی‌ها پراکنده می‌شود که اگر در اولی باشد آنوقت واحد دیگر سرمایه تولید را به فرای نیاز یا تقاضا می‌راند؟ بحث مارکس این بود که اینطور نیست. برعکس، او نشان داد که چگونه فروریزی در $C'—M'$ در تمام سیستم طنین می‌افکند و باعث فروریزی‌های دیگر می‌شود، و چطور عمومیت می‌یابد تا موجب یک باصطلاح «اضافه تولید عمومی» گردد.

دریافتی از این موضوع را ما در این بحث مارکس می‌یابیم که چگونه فرآیند رشد و گسترش بازار، وقفه زمانی بین تولید و فروش را زیاد می‌کند و فضائی برای تکثیر فروریزی‌ها بوجود می‌آورد:

از این گذشته، از آنجا که فرآیند گردش سرمایه . . . در یک دوره‌ی نسبتاً طولانی طی می‌شود . . . تحولات بزرگی در بازار بوجود می‌آید . . . کاملاً روشن است که بین نقطه شروع، پیش‌نیازهای سرمایه، و زمان بازدهی‌اش در پایان یکی از این دوره‌ها، فاجعه‌های بزرگی باید پدید بیاید و عناصر بحران‌ها باید گردهم آمده و گسترش یافته باشند.^{۱۱۲}

ت) انتشار فروریزی

این اندیشه‌ی «گرد آمدن و گسترش یافتن» عناصر، پرورده نشد، بلکه به روشنی شامل زنجیره رویدادهای بین دورپیمائی‌ها می‌شود -- انتشار گسیختگی («باید پدید بیاید» یک پیش‌زمینه است). او در جای دیگر در مورد این مکانیزم‌های عملی دقیق‌تر بود:

اگر بعنوان مثال، $C'—M'$ را کد شود، تا آنجا که یک بخش مد نظر است، اگر کالا نتواند به فروش برسد، آنگاه دورپیمائی این بخش قطع می‌شود . . . بخش‌های متعاقبی که در شکل C' از فرآیند تولید بیرون می‌آیند، تغییر کارکرد خود را مسدود شده توسط بخش‌های پیشین می‌یابند. اگر این امر برای مدتی ادامه یابد تولید محدود می‌گردد و کل فرآیند از حرکت باز می‌ایستد. هرگونه ایستائی در توالی، بی‌نظمی را به درون همزیستی می‌برد، هر رکودی در یک مرحله باعث کمابیش رکودی در کل دورپیمائی می‌شود.^{۱۱۳}

انتشار رکود و فروریزی در درون دورپیمائی، توسط این واقعیت تشدید می‌شود که تولید و گردش ($C'—M'$ و P) غالباً توسط مردم مختلفی انجام می‌گیرد. در نتیجه، فروریزی در $C'—M'$ ، برای تولیدکنندگان (P)، فوراً قابل مشاهده نیست، و این مسالهی اضافه تولید را بدتر می‌کند:

اگر C' به گردش ادامه دهد، بعنوان مثال در دست تاجری که نخ خریده، بدو این امر هیچ تاثیری بر تداوم دورپیمائی تک سرمایه‌ای که نخ تولید کرده و به تاجر فروخته ندارد. . . این نکته در بحث بحران‌ها مهم است. . . ممکن است کالاها فقط بصورت ظاهر وارد مصرف شده باشند، درحالیکه در حقیقت در دست فروشندگان هنوز فروخته نشده باقی مانده و لذا در واقع ممکن است که هنوز در بازار باشند. حال، یک سیل کالاها به دنبال سیل دیگری می‌آید و بالاخره معلوم می‌شود که سیل‌های قبلی فقط در ظاهر با مصرف جذب شده بودند. کالا-سرمایه‌ها با یکدیگر رقابت می‌کنند تا جائی در بازار

بیابند. آنها که برای فروش دیر آمدند، با قیمت‌های نازلتری می‌فروشند. . . . آنگاه یک بحران درمی‌گیرد.^{۱۱۴}

مارکس در *تنوری‌های ارزش اضافی*، در بخش ملقب به «اضافه تولید کالاهای اصلی مصرفی اضافه تولید عمومی می‌شود»، با تفصیل توضیح داد که چگونه این انتشار گسیختگی می‌تواند پدید بیاید. او مثالی ارائه داد در مورد اینکه چگونه فروریزی در $C' - M'$ در یک دورپیمائی، پول کارگران اخراج شده را -- و لذا تقاضا برای اجناس دیگر از جمله احتمالاً C' مورد بحث را -- کاهش می‌دهد.

حال بگذارید به مثال خودمان در مورد کارخانه‌ی پارچه‌های کتانی برگردیم. رکود در بازار، بازاری که سرریز از لباس‌های کتانی است، مانع از بازتولید فرآیند بافندگی می‌شود. این اختلال، نخست بر کارگران آن تاثیر می‌گذارد. از اینرو آنها اکنون تا حد کمتری، مصرف‌کنندگان کالای آن کارخانه -- لباس کتانی -- یا کالاهای دیگری که وارد مصرف‌شان شده، هستند یا اصلاً نیستند. حقیقت دارد که آنها به لباس کتانی نیاز دارند، ولی نمی‌توانند آنرا بخرند چون وسیله خریدش را ندارند، و وسیله خریدش را ندارند چون نمی‌توانند به تولید ادامه دهند، و نمی‌توانند به تولید ادامه دهند چون اضافه تولید شده است، از قبل لباس کتانی بیش از حد در بازار وجود دارد. . . . آنها اکنون بخشی از جمعیت اضافی موقتی هستند. . . .^{۱۱۵}

اما فروریزی در $C' - M'$ نه تنها به معنای کاهش در نیروی کار LP و لذا در LP—M—C است، بلکه همچنین به معنای کاهش در تقاضا برای ابزار تولید MP برای تولید پارچه کتانی و لذا تنزلی در توانائی عرضه‌کنندگان MP جهت تبدیل محصول‌شان C' به M' است.

اما مستقل از کارگرانی که مستقیماً توسط سرمایه‌ی پیش‌ریز شده در ریسندگی کتان استخدام شده‌اند، این گسیختگی در فرآیند تولید کتان روی تعداد زیادی از تولیدکنندگان دیگر نیز تاثیر می‌گذارد؛ ریسندگان، پنبه‌کاران، مهندسین (تولیدکنندگان دوک، دستگاه نساجی و غیره)، تولیدکنندگان آهن و ذغال سنگ و الی‌آخر. بازتولید در تمام این حوزه‌ها نیز مسدود خواهد شد چراکه بازتولید لباس کتانی شرطی برای بازتولید خود آنهاست. این روی خواهد داد حتی اگر آنها در حوزه خود اضافه تولید هم نکرده باشند. . . .^{۱۱۶}

و تمام کارگرانی که در این صنایع اخراج می‌شوند در آمدشان کاهش می‌یابد. در نتیجه، LP—M—C محدود شده، ناتوانی در فروش پارچه‌های پنبه‌ای بازهم تشدید گشته و برای دیگر تولیدکنندگان اجناس مصرفی که می‌کوشند به $C' - M'$ دست یابند مشکلاتی ایجاد شده است:

وسایله‌ی آنها برای خرید پارچه‌های کتانی و دیگر اقلام مصرفی آب می‌رود و منقبض می‌شود، چراکه پارچه کتانی زیادی در بازار موجود است. این بر کالاهای دیگر (کالاهای مصرفی) نیز تاثیر می‌گذارد. آن کالاها اکنون، بطور ناگهانی نسبتاً اضافه تولید شده‌اند چون وسیله‌ی خرید آنها و لذا تقاضا منقبض شده است. حتی اگر هم در این حوزه‌ها هیچ اضافه تولیدی وجود نداشت، اکنون اضافه تولید می‌کنند.^{۱۱۷}

مارکس بدین طرق نشان می‌دهد که چگونه گسیختگی در $M' - C'$ نه تنها می‌تواند از حوزه گردش به حوزه تولید در چارچوب آن دورپیمائی گسترش یابد، بلکه می‌تواند به دیگر دورپیمائی‌ها نیز سرایت کند و لذا فروریزی را انتشار دهد و به بحران عمومیت ببخشد:

اگر نه تنها در پنبه بلکه همچنین در پارچه کتانی، ابریشم و محصولات پشمی اضافه تولید بوجود بیاید، آنگاه می‌توان فهمید که چگونه اضافه‌تولید در این چند قلم کالا ولی کالای اصلی، یک اضافه‌تولید (نسبی) کمابیش عمومی در کل بازار را به جریان خواهند انداخت. در بازار، در یکسو و فور تمام ابزار بازتولید و وفور تمام انواع کالاهای بفروش نرفته وجود دارد، و در سوی دیگر سرمایه‌داران ورشکسته و کارگران بینوا، و گرسنه.^{۱۱۸}

همچنین، در مورد بحران سال ۱۸۵۵:

مازادی که {بخاطر بدی فصل برداشت} برای خرید غله {اضافه} مورد استفاده قرار می‌گیرد، باید مطابق با کسری در خرید تمام محصولات دیگر باشد، و لذا باید از پیش کاهش در قیمت‌هاشان پدید آمده باشد. . . . ملت، خود را در بحرانی می‌یابد که محدود به غله نمی‌شود بلکه به تمام شاخه‌های تولید انتشار یافته است. . . . کاملاً مستقل از نقش پول، ملت خود را در یک بحران عمومی می‌بیند. . . . در نتیجه بحرانی که به موجب ناتوانی در برداشت غله بوجود آمده بود به هیچ وجه معلول خروج شمش طلا نبود.^{۱۱۹}

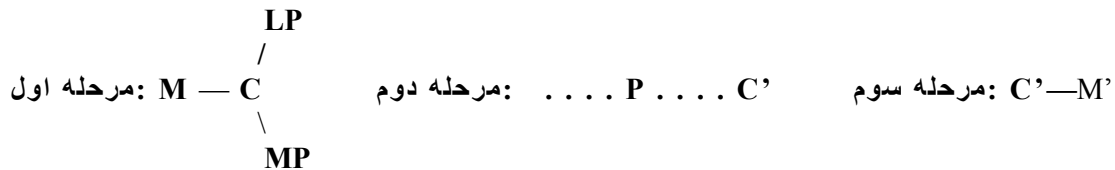
اما انتشار فروریزی تنها بدین طریق انجام نمی‌گیرد. اگر برگردیم به بحث در مورد پیش‌زمینه بحران در حوزه تولید، می‌بینیم که پیش‌زمینه تولید نامحدود (که از افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و مبارزات کارگران نشأت می‌گیرد)، بواسطه فشار بر C' برای فراتر رفتن از M' ، با $M' - C'$ مرتبط است. همچنین، فروریزی‌های در تولید که معلول «قصور طبیعت» (بعنوان مثال، محصول بد) هستند موجب گسیختگی‌ها می‌شوند -- نه بواسطه افزایش C' نسبت به M' ، بلکه با کاهش C' ، چنانکه M' بقدر کافی زیاد نباشد که یک سود متوسط بدهد. این محدودیت‌های در تولید C' ، چنانچه C' یک جنس از نوع ابزار تولید (MP) (یا یک جنس بینابینی) باشد، بر تمام دورپیمائی‌هایی که از آن جنس بعنوان وسیله تولید استفاده می‌کنند تاثیر می‌گذارد. این دورپیمائی‌ها، یا با کمبود مطلق مواجه می‌شوند یا با کمبود نسبی، که ما آنرا در رابطه با $M - C$ ، و لذا کمبود MP، و/یا C' ، یا سودها (وقتی که قیمت MP افزایش می‌یابد) بحث کردیم:

اما مواردی نیز وجود دارد که اضافه تولید اجناس غیراصلی، نتیجه‌ی اضافه تولید نیست، بلکه برعکس، کم-تولیدی علت اضافه-تولید است، مثلاً همچون زمانی که در برداشت غله یا در برداشت پنبه نقصان وجود داشته باشد.^{۱۲۰}

مارکس با بررسی منابع گوناگون بحران یا زمینه‌های آن، مراحل مختلف گردش سرمایه را در هر دو سطح شرکت‌ها و سرمایه اجتماعی تحلیل نمود، و اکنون ما می‌توانیم روابط متقابل آنها را ببینیم. اینها به سادگی سرجمع گرایش‌ها نیستند، یا بدتر از آن، چنانکه برخی اوقات بررسی شده‌اند، سرجمع تئوری‌های بحران نیستند.

ث) پیوندها

به یاد بیاوریم که آرایش این گرایش‌ها از نظر دورپیمائی چنین بودند:



نخستین و اصلی‌ترین پیوند، در بین تمام مراحل دورپیمائی و نیز بین چندین گرایش فروریزی، عنصر مشترک‌شان که لحظه‌ای در مبارزه طبقاتی است می‌باشد. این برخی اوقات روشن و سراسر است و بعضی وقت‌ها کمتر چنین است. در مرحله‌ی اول، مبارزه بر سر آنست که آیا و با چه قیمتی کارگران کار می‌کنند، و/یا آیا از ابزار تولیدشان دست می‌کشند یا نه. در مرحله دوم، مبارزه حول آنست که چه مقدار کار در واقع انجام خواهد گرفت. بهم پیوستگی مبارزات این دو مرحله‌ی نخستین، برای کارگران باید روشن باشد، بدین طریق که خیزش در یک ناحیه، معمولاً همراه با خیزش در ناحیه دیگر است. در مرحله سوم، ما حالت عکس اولی را داریم، یعنی آیا سرمایه می‌تواند کنترل خود را بر محصول حفظ کند و قیمت-شکل را به طبقه کارگر تحمیل نماید، و این یک شرط احیا مرحله اول است. پس اصولاً اصلی‌ترین خطر فروریزی در سیستم، ناشی از عدم توانائی در کنترل بر طبقه کارگر بعلت مبارزه‌هایش است.

دومین بهم پیوستگی مهم نیز در قلمرو مبارزه طبقاتی است، لیکن کمتر اینطور بیان شده است. این معطوف به شیوه‌ای است که آن مبارزات در هر دو مرحله‌ی اول و دوم، با یورش به منشاء سود در نرخ ارزش اضافی $\frac{s}{v}$ ، سرمایه را مجبور به بسط مداوم می‌کند. این همانقدر برای تک سرمایه حقیقت دارد که برای سرمایه در کل. کاهش ارزش اضافی مطلق که نتیجه‌ی کاهش روزکار و تقلیل شدت آن و افزایش دستمزد است سرمایه را مجبور می‌کند تا از استراتژی ارزش اضافی نسبی براساس افزایش بارآوری استفاده کند و لذا تولید را بسط دهد. پس، هم گرایش بسط نامحدود تولید و هم گرایش افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، هر دو، اجزاء لاینفک مبارزه طبقاتی هستند. ما دیدیم که این گرایش بسط نامحدود تولید برای غلبه بر طبقه کارگر، هم روی مرحله دوم و هم روی مرحله سوم تاثیر می‌گذارد. در مرحله دوم، محدودیت‌های افزایش $\frac{s}{v}$ و گسترش دائمی سرمایه ثابت C (MP) منجر می‌شود به گرایش نزولی نرخ سود، و تولید ثابت یک جمعیت اضافی که اساس سیستم مبتنی بر کار را تضعیف می‌کند. در مرحله سوم، گرایش بسط تولید به مرزهای بازار برمی‌خورد چرا که طرح‌های انبساطی منوط به موفقیت نسبی در مرحله دوم سرمایه‌های گوناگون در شاخه‌ها و بخش‌های مختلف هستند.

ازاینرو، به اصطلاح پیش‌زمینه‌ی بی‌تناسبی [در تولید] در پیوند با پیش‌زمینه‌ی بسط نامحدود و گرایش نزولی نرخ سود است هرچند که پیش‌زمینه و گرایش اخیر ممکن است بدون پیش‌زمینه‌ی اولی [بی‌تناسبی در تولید] رخ بدهد و برعکس. هر دو از یکجا نشات می‌گیرند: انبساط تولید بدون توجه به گردش، یعنی، بسط «جوهر» ارزش (کار)،

بدون در نظر گرفتن «شکل» ارزش «ارزش مبادله‌ای». ازاینرو هر دو اینها جنبه‌های «پُرخونی سرمایه» یا «اضافه تولید سرمایه» هستند.

باصطلاح پُرخونی سرمایه همیشه در اصل به پُرخونی سرمایه‌ای اطلاق می‌شود که در آن تنزل نرخ سود از طریق حجم سود جبران نمی‌گردد. . . . این پُرخونی سرمایه از همان عللی که موجب اضافه جمعیت نسبی می‌شوند نشأت می‌گیرد و لذا پدیده‌ایست الحاقی به آن، هرچند که در قطب‌های مخالف یکدیگر قرار دارند، یعنی سرمایه‌ی راکد در یک قطب و جمعیت کارگر بیکار در قطب دیگر. در نتیجه، اضافه تولید سرمایه، و نه [اضافه تولید] کالاها منفرد -- هر چند که اضافه تولید سرمایه همیشه در بردارنده‌ی اضافه تولید کالاها است -- بسادگی اضافه انباشت سرمایه است.^{۱۲۱}

اضافه تولید سرمایه هرگز چیزی نیست جز اضافه تولید ابزار تولید -- ابزار کار و نیازمندی‌های زندگی - که می‌توانند بمتابه سرمایه عمل کنند^{۱۲۲}

در واقع برای آنکه قابل فهم باشد، مارکس می‌توانست بگوید که اضافه تولید سرمایه به ناگزیر تمام عناصر آنرا شامل می‌شود: سرمایه پولی، نیروی کار، کالاها و ابزار تولید. پس ریشه‌ی مشترک گرایش نزولی نرخ سود، و گرایش 'C' برای پیش افتادن از 'M'، در بسط نامحدود تولیدی قرار دارد که نیروی محرک درونی‌اش تضاد طبقاتی است.

درعین حال، می‌توانیم ببینیم که چطور استراتژی ارزش اضافی نسبی، که موجب این انبساط تولید می‌شود، چنان بر مرحله‌ی اول دورپیمائی تاثیر می‌گذارد که به آن انبساط دست می‌یابد. از آنجا که این امر مبتنی است بر جایگزینی ابزار تولید MP بجای نیروی کار LP و ارزان کردن عناصر LP (یعنی ابزار معیشت MS)، مبارزات سرمایه و کار در حوزه‌ی مبادله (M—LP) مستقیماً از آن متاثر می‌شوند. از یکسو، اگر ارزش LP رو به کاهش باشد، ممکن است دستمزدها تنزل یابند بدون آنکه تاثیری بر بازتولید نیروی کار داشته باشند -- این در صورتی است که سرمایه آنقدر قدرت داشته باشد که به این امر دست یابد. از سوی دیگر قدرت مزبور مستقیماً از رشد بیکاری، و رشد جمعیت زائدی که کارگران را در مقابله با یکدیگر منقسم می‌کند و فشار بیشتری روی آنهایی می‌گذارد که هنوز دستمزد می‌گیرند، تاثیر می‌گیرد. وانگهی، تجدیدسازمان بازتولید، که توأم با تغییر تکنولوژی لازم برای بسط بارآوری است نیز منجر به تجزیه و بازتقسیم نیروی کار در تولید، و لذا منجر به [تجزیه و بازتقسیم] الگوی استخدامی کارگران می‌شود؛ برخی اخراج و جایگزین می‌گردند -- صرف نظر از افول تعداد مطلق‌شان. بدین طریق، سازمان کارگران و منع قدرت‌شان که مبتنی بر ترکیب معینی از نیروی کار است، از طریق بازتقسیم تضعیف می‌شود. این در مورد تقسیم‌های میان واحدهای سرمایه و همچنین میان شاخه‌ها و بخش‌های تولیدی نیز صحت دارد. همانطور که دیدیم، انبساط سرمایه بطور ناهمگونی صورت می‌گیرد که با تغییر تکنولوژی، شاخه‌های نوینی عروج و شاخه‌های قدیمی افول می‌کنند. بدینسان، طرح عمومی تقسیم کار تغییر می‌کند و هر سازمان کارگری که مبتنی بر تقسیم کار است تضعیف می‌شود. با نگاهی به همان پدیده از منظر کارگران، می‌توانیم ببینیم که آن گرایش‌هایی را که مارکس در فرآیند تولید توصیف می‌کند -- یعنی حذف کارگران و مشکلات فزاینده‌ی تبدیل زمان فراغت به زمان کار اضافی -- به روشنی به نفع کارگران عمل می‌کنند، و نه تنها از این نظر که به آنها فرصت بیشتری برای سازمانیابی می‌دهد بلکه

همچنین از این نظر که عدم نیازشان به سیستم را روشن می‌نماید. بدین طریق، انبساط تولید بر گردش تاثیر می‌گذارد، هم قبل از آن و هم بعد از آن، و هم در مرحله اول و هم در مرحله سوم [دورپیمائی].

بدین طریق نه تنها می‌توانیم ببینیم که چگونه انگیزه‌ی نوع خاصی از انباشت کاپیتالیستی درون خود مبارزه طبقاتی زائیده می‌شود، بلکه همچنین می‌توان دید که چگونه تحقق آن انباشت و گرایش‌های منتجه از آن نیز از این مبارزه تفکیک ناپذیرند. [انباشت] از طرح قدرت نسبی مابین طبقات در دورپیمائی‌ها، حوزه‌ها، شاخه‌ها و بخش‌های متفاوت شکل می‌گیرد. آنجا که فشار طبقه کارگر بیشتر است، و معهذاً انعطاف‌پذیری سرمایه‌ها آنقدر هست که به آنها امکان رشد بدهد و بتوانند تکنولوژی‌های افزایش دهنده‌ی بارآوری را بکار بگیرند، انبساط بسرعت پیش می‌رود. آنجا که طبقه کارگر ضعیف باشد، چنانکه برای سرمایه انگیزه‌ای برای نوآوری فراهم نکند، و یا اینکه طبقه کارگر قوی باشد، ولی سرمایه نتواند نوآوری کند، انبساط آهسته خواهد بود. این همان پویائی اساسی فرآیند رقابت است که مارکس اغلب به آن بعنوان تخصیص گرایش‌ها و تاثیرهای گوناگون اشاره می‌کند. رقابت بر سود استوار است و سود برای مارکس اساساً با ترکیب ارگانیک سرمایه و نرخ استثمار تعیین می‌شود -- و هر دو اینها در درون مبارزه بین طبقات تغییر می‌کنند. سرمایه‌دارانی که توانائی خود برای مدیریت را با بالانگهداشتن سودها به اثبات می‌رسانند، در نبرد رقابتی پیروز می‌شوند، گسترش می‌یابند و مسئولیت مدیریتی وسیعتری را روی تعداد کارگران بیشتری بعهد می‌گیرند.

و این توانائی حفظ سودها، هم شامل توانائی اداره‌ی افزایش بارآوری (ازدیاد ترکیب ارگانیک سرمایه $\frac{C}{V}$) می‌شود و هم شامل توانائی بسط بازارها، چنانکه تمام محصولات تولیدی فروخته شوند. با در نظر گرفتن وجود پیش‌زمینه‌های گوناگون برای فروریزی این انبساط تولید با یک سود متوسط، نتیجه می‌شود که موفقیت سرمایه‌دار در رقابت (همانند سرمایه در کل که رشد را حفظ می‌کند) وابسته به یافتن شیوه‌هایی است که، با یا بدون وجود بحران، بتواند این گرایش‌ها را خنثی کند.

این نکته ما را می‌رساند به بحث مکانیزم‌های گوناگونی که برای خنثی سازی این گرایش‌ها، برای خود بحران و برای بازآفرینی شرایط رشد، مورد استفاده قرار می‌گیرند.

۶. استراتژی‌های خنثی‌سازی و تناقضات‌شان

ما پیشتر مهمترین استراتژی سرمایه را که در واکنش به تنزل نرخ ارزش اضافی (مطلق) بود بحث کردیم، یعنی، استراتژی ارزش اضافی نسبی معطوف به افزایش بارآوری. حال، پیش از پرداختن به استفاده از خود بحران در بخش بعدی، بطور خلاصه چند استراتژی دیگر را که برای مقابله با گرایش‌های بحران‌زا در نقطه‌های گوناگون دورپیمائی مورد استفاده سرمایه هستند به بحث می‌گذاریم.

در رابطه با مرحله اول دورپیمائی یعنی $M-C (MP, LP)$ ، بگذارید با بررسی واکنش به مشکلات حول بدست آوردن و نیز ارزش ابزار تولید شروع کنیم. در مورد سرمایه ثابت، هدف سرمایه اینست که هر گرایشی که موجب افزایش ارزش-هزینه ابزار تولید شود را با اتخاذ روش‌های خنثی کند که ارزش-هزینه آنرا کاهش دهند. این بخشاً توسط افزایش بارآوری یا توسط پرورش تکنولوژی‌های نوین (مثلاً وقتی منابع طبیعی کمیاب یا تهی می‌شوند) حاصل می‌گردد. مارکس در جلد سوم سرمایه روش‌های دیگری را نیز بحث می‌کند که شامل اینها می‌شود: کاهش هزینه‌ی واحد محصول توسط تولید در مقیاس بزرگ، کاهش ضایعات، افزایش کیفیت و دوام ماشین‌آلات، جعل ابزار تولید برای ارزان کردن‌شان، و کاهش هزینه‌های مربوط به کار بعنوان اقدامات ایمنی.^{۱۲۳}

در فصل ۱۴ جلد سوم سرمایه، او استراتژی بازرگانی خارجی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی جهت بدست آوردن سرمایه ثابت ارزانتر را نیز به آنها اضافه نمود. در رابطه با بدست آوردن ابزار تولید، بازرگانی خارجی به سادگی بین‌المللی شدن $M-MP$ است. در مورد سرمایه‌گذاری مستقیم، که متضمن تولید عناصر لازم ابزار تولید MP بعنوان پیش‌شرط صادرات‌شان است، فرآیندی داریم که بر مشکلات سرمایه در حوزه‌ی تولید نیز تاثیر می‌گذارد. بزودی به این نکته بازمی‌گردیم.

حال اگر بازگردیم به مشکلاتی که بدست آوردن و ارزش نیروی کار را احاطه کرده‌اند، در نوشته‌های مارکس انواع طرق گوناگونی را می‌یابیم که سرمایه می‌کوشد با آن بازار کار را به نفع خود کنترل و دست‌کاری کند. این در عام‌ترین وجه، معطوف به استراتژی‌هایی است برای حفظ فزونی تقاضای کار، که روی دستمزدها یک فشار تنزلی می‌آورد. استراتژی‌های سرمایه‌داری برای مواجهه با این مشکل از زمان دوران انباشت بدوی و آفرینش اولیه‌ی طبقه کارگر درخود آغاز شد.^{۱۲۴} فزونی تقاضای کار در شکل یک ارتش ذخیره، عموماً با افزودن منابع هرچه وسیعتر کاری و پرکردن مجدد آن ذخایر از طریق بکارگیری ماشین‌آلاتی که جایگزین کارگر می‌شوند حفظ شده است.^{۱۲۵} ابزار اصلی الحاق ذخیره‌ی نیروی کار بزرگتر، خلع ید از جمعیت روستائی در کشور خودی و استعمار جمعیت روستائی در ماوراء مرزها، بوده است. این برای بخش بزرگی از تاریخ سرمایه‌داری صحت دارد، اعم از اینکه ما آفرینش طبقه کارگر را بررسی کنیم و یا اینکه تغییرات ساخته و پرداخته سرمایه‌داری را در شکل رابطه طبقه کارگر با سرمایه مورد بررسی قرار بدهیم، بعنوان مثال، تغییر از بردگی غیر مزدی به بردگی مزدی. در مورد نظام استعماری، سرمایه‌گذاری مستقیم عموماً دربردارنده‌ی تحمیل کار بر مردم خارجی بوده، چه از طریق بازار کار «آزاد» که اجبار در نیاز اقتصادی قرار دارد، و چه از طریق زور مستقیم مثل نمونه‌ی برده‌داری. شکل تغییر می‌کند ولی اصل همان

است. همانطور که مارکس در فصل در مورد روز کار می‌گوید: «بجای تجارت برده، بخوان بازار کار، بجای کنتاکی و ویرجینیا، بخوان ایرلند و مناطق روستائی انگلستان، اسکاتلند و ویلز، بجای آفریقا، آلمان.»^{۱۲۶}

و این نکته ما را به اساسی‌ترین روش دستکاری بازار کار می‌رساند: مهاجرت مهندسی شده سرمایه‌داری. از مهاجرت‌های از روستا به شهر یا مهاجرت منطقه‌ای در چارچوب یک کشور گرفته تا مهاجرت‌های بین‌المللی. مارکس از این روش کسب و حفظ عرضه‌ی کار بسیار آگاه بود. در انگلستان، او و انگلس به کرات در مورد استفاده از کارگران ایرلندی برای سرریز کردن بازار کار انگلستان نظر دادند.^{۱۲۷} در جهان نوین، همانطور که نقل قول پاراگراف قبلی بدان اشاره دارد، قرینه‌ی اصلی، تجارت برده بود که آفریقا برای ایجاد یک نیروی کار عظیم سیاه پوست غارت شده بود. در اینجا نیز مارکس نسبت به خوار شدن این نیروی کار برده‌ی غیرمزدی در برابر نیروی کار مزدی در ایالات متحده حساس بود؛ او نوشت: «در ایالات متحده آمریکا، تا زمانی که برده‌داری بخشی از جمهوری را زشت می‌کرد، تمام جنبش‌های مستقل کارگری فلج شده بودند. کارگر در پوست سفید نمی‌تواند خودش را در جائی رها کند که در آنجا برچسب سیاه پوست وجود دارد.»^{۱۲۸}

در این دو نمونه از مهاجرت بمنظور سرریز کردن بازار کار، یکی «آزاد» و دیگری برده، یک استراتژی پایه‌ای کاپیتالیستی دیگر را می‌بینیم که برای حفظ کنترل بر کارگر و پائین نگهداشتن هزینه‌ها است -- هم در حوزه بازار کار و هم در حوزه تولید. این استراتژی پایه‌ای، محدود کردن قدرت اتحاد طبقه کارگر توسط تقسیم کردن آن علیه خودش است. بنا به تعریف، حفظ قدرت روی طبقه، یعنی توانائی بکارگیری آن بطور دلخواهانه -- متجانس و منعطف نگهداشتن آن -- و بکارگیری سودآور آن، یعنی با مزد نازل. وقتی کار به مبارزات کارگری می‌کشد، مرز بین حوزه‌ی گردش (LP — M) و حوزه‌ی تولید محو می‌شود. کارگران برای افزایش دستمزد (LP — M)، شرایط بهتر کاری، ساعات کمتر در تولید و الی آخر سازمان یافته و مبارزه می‌کنند، تقریباً به طرق مشابه و اغلب بطور هم زمان. ازاینرو سرمایه می‌کوشد از تقسیمات تولید، تقسیمات معطوف به ملیت، نژاد، جنسیت یا سن، و سلسله مراتب مزدی استفاده کند تا طبقه را در تمام حوزه‌ها تضعیف نماید. ما هم اکنون تقسیمات مبتنی بر نژاد، ملیت و مزدی/غیرمزدی را در موارد پیشین مهاجرت مشاهده کردیم. مارکس بسیاری دیگر را نیز بحث می‌کند.

استفاده از تکنولوژی جدید به منظور تقسیم کارگران و نیز افزایش بارآوری به تفصیل توسط مارکس در فصول ۱۵-۱۳ سرمایه بحث شد. وی می‌گوید «می‌توان کل تاریخ کشفیاتی که از ۱۸۳۰ تاکنون شده را نوشت و نشان داد که فقط به منظور فراهم ساختن سلاح‌هایی برای سرمایه علیه طغیان طبقه کارگر بوده‌اند.»^{۱۲۹} این سلاح‌ها، حداقل بخشاً، با تکه‌تکه کردن قدرت طبقه کارگر از طریق بازتقسیم [کار] عمل می‌کنند. مارکس با نقل قول از یور (Ure) «در مورد بکارگیری اختراع ماشینی در تولید پارچه‌های چیت و واکنش اعتصابی کارگران به آن» می‌گوید:

گروه ناراضیان مرکبی که خود را در پشت خطوط قدیمی تقسیم کار، سنگرهای غیرقابل تسخیر تصور می‌کرد، با تاکتیک‌های مکانیکی نوین، تکیه‌گاه‌های خود را واژگون، و خطوط دفاعی خود را بیهوده یافت و مجبور به تسلیم بی قیدوشرط شد.^{۱۳۰}

در بحث تغییر سیستم کارگاهی به کارخانه‌ای، مارکس به تغییراتی که همراه با آن در ترکیب نیروی کار صورت می‌گیرد اشاره می‌کند:

... یک تغییر اساسی در ترکیب کارگران جمعی صورت می‌گیرد، تغییر در اشخاصی که بطور جمعی با هم کار می‌کنند. اکنون، برخلاف دوره‌ی کارگاهی، تقسیم کار مبتنی است بر بکارگماری زنان، کودکان در تمام سنین، و کارگران غیرماهر، در هر کجا که ممکن باشد...^{۱۳۱}

در این فصل سرمایه، مارکس مکرراً به این بحث می‌پردازد که چطور تقسیمات جنسی و سنی برای تضعیف قدرت طبقه کارگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. آنچه نباید فراموش شود اینست که این استفاده از زنان و کودکان، همراه با استفاده از ماشین‌ها می‌آید، و ماشین‌ها در واکنش نسبت به سقوط ارزش اضافی مطلق، که معلول مبارزات کارگری است، تحول یافته و مرسوم می‌شوند.

از تمام این تقسیمات استفاده می‌شود تا سرمایه متغیر v به مطلقاً حداقل ممکن کاهش یابد و ارزش اضافی s نیز به غایت استخراج شود تا حداکثر ممکن نرخ سود $\frac{s}{v+c}$ حاصل گردد. وقتی که سرمایه با سرمایه‌گذاری مستقیم به خارج می‌رود، این نیز نوعی تقسیم کار بین‌المللی است که بخشی از آماجش نرخ بالاتر استثمار است:

از سوی دیگر، در مورد پیش‌ریز سرمایه‌ها در استعمارات و غیره، به این دلیل ساده می‌توانند نرخ‌های سود بالاتری بیارند که نرخ سود در آنجا به علت توسعه‌ی عقب‌مانده و نیز استثمار کارگر...
بالاتر است... { $\frac{c}{v}$ نازل و $\frac{s}{v}$ زیاد }^{۱۳۲}

اگر سرمایه به خارج فرستاده می‌شود، بدین سبب نیست که مطلقاً نمی‌تواند در داخل کشور بکار بسته شود، بلکه از آنروست که می‌تواند در یک کشور خارجی با نرخ سود بالاتری بکار انداخته شود.^{۱۳۳}

اگر به آخرین مرحله‌ی دورپیمائی یعنی $M-C'$ بازگردیم: مارکس حداقل دو طریق مهم را که سرمایه توسط آن به محدودیت‌های ارزش مصرفی و تقاضا پاسخ می‌دهد شناسائی می‌کند. این دو، یکی انبساط بازارها و دیگری تنوع بازارها هستند. انبساط بازارها نه تنها شامل تلاش‌های تجاری برای نفوذ در هر کنج تقاضای بالقوه در داخل کشور می‌شود، بلکه همچنین شامل انبساط بین‌المللی بازارها از طریق بازرگانی خارجی می‌گردد. گفته‌های مارکس در مورد این جنبه‌ی استراتژی سرمایه‌داری بخوبی شناخته شده هستند. یکی از این گفته‌ها که کم‌اهمیت‌ترین‌شان نیست و اغلب نقل قول شده، قطعه‌ای است در *مانیفست کمونیست* در مورد اجناس ارزان که همچون فراهم‌کننده‌ی گلوله‌های توپ برای پائین کشیدن دیوار چین عمل می‌کنند. اظهارات کمتر معروف او، در مورد متنوع‌شدن بازارهاست که همراه با نیاز و توانائی سرمایه جهت گریز از محدودیت‌های بازارها برای اجناس موجود می‌آید:

... کار اضافی بدست آمده، صرفاً یک مازاد کمی باقی نمی‌ماند، بلکه مداوماً دایره‌ی تفاوت‌های کیفی در چارچوب کار (و لذا کار اضافی) را گسترش می‌دهد، آنرا متنوع‌تر و به لحاظ درونی متمایزتر می‌کند. ... از اینروست اکتشاف تمامی طبیعت به منظور یافتن خواص و مفید در اشیاء؛ مبادله‌ی جهانی محصولات تمام اقلیم‌ها و سرزمین‌های خارجی؛ آماده کردن (مصنوعی) اشیاء طبیعی بطوری که به آنها

ارزش مصرفی نوینی داده شود. اکتشاف کره زمین از تمام جهات. . . . ایجاد شاخه‌های نوین تولید، یعنی، زمان اضافی کیفیتاً جدید. . . . سرمایه بدین ترتیب جامعه‌ی بورژوائی را می‌آفریند. . . .^{۱۳۴}

تلاش‌های گوناگون جهت گریز از مرزهای تولید، هم در گرایش نزولی نرخ سود و هم در گرایش اضافه تولید نسبت به تقاضا، از همین رو است.

با این وجود، هرچند که سرمایه متنوع می‌شود و کل جهان را برای حوزه‌های بیشتر تولید و بازارهای جدید مورد اکتشاف قرار می‌دهد، اما هرگز گریزی از آن گرایش‌های در کف ندارد. آن گرایش‌ها به سادگی برای لحظه‌ای کنار زده می‌شوند. برای نمونه، بسط فروش به دیگر کشورها تنها یک مُسکن موقتی است:

همین بازرگانی خارجی شیوه تولید سرمایه‌داری را در داخل کشور توسعه می‌دهد {گسترش فروش‌ها ادامه تولید را مجاز می‌دارد}، که {نهایتاً} موجب اضافه تولید در بازارهای خارجی {و نیز در داخل کشور} می‌شود، پس در دراز مدت این نیز تأثیری معکوس دارد.^{۱۳۵}

به همین نحو، هر بار که یک شاخه نوین تولیدی در پاسخ به افول در شاخه‌ای دیگر ایجاد می‌گردد، فقط مسالهی زمان است تا آن شاخه نیز به محدوده‌های تقاضا برای تولیدش برسد، لذا مجدداً گسیختگی بوجود بی‌آورد.

آخرین روش سرمایه‌داری جهت بی‌اثر کردن بحران که ما آنرا در این بخش بحث می‌کنیم، گسترش سیستم اعتباری است. در اینجا نیز خواهیم دید که این استراتژی خنثی‌سازی نیز تضادهای خودش را دارد. اعتبار یکی از مهمترین مکانیزم‌های سرمایه برای غلبه بر موانع تولید که در مبادله قرار دارد است:

خود-انبساطی سرمایه که مبتنی بر سرشت متناقض تولید سرمایه‌داری است، یک توسعه‌ی واقعاً آزاد را فقط تا نقطه معینی مجاز می‌دارد، چنانکه در واقع مانع و سدی تهدیدکننده برای تولید بوجود می‌آورد که مداوماً توسط سیستم اعتباری شکسته می‌شود. از اینرو، سیستم اعتباری توسعه‌ی مادی نیروهای مولد و تشکیل بازار جهانی را شتاب می‌بخشد.^{۱۳۶}

و با این وجود، مارکس همچنین دید که خود استفاده از اعتبار جهت غلبه بر موانع انبساط سرمایه، دربردارنده‌ی نیروهائی است که گرایش به بی‌ثباتی و تحقق بحران دارند:

سیستم اعتباری صرفاً بدین سبب همچون اهرم اصلی اضافه تولید و زیاده-سوداگری در بازرگانی نمایان می‌شود که فرآیند بازتولید که ذاتاً قابل انعطاف است، در اینجا تا حد نهائی‌اش کشیده شده است. . . .

رسالت تاریخی سیستم تولید سرمایه‌داری، افزایش این شالوده‌های مادی تا درجه معینی از کمال برای شیوه تولید نوین {پس سرمایه‌داری} است. اعتبار، انفجارات شدید این تضاد --بحران‌ها-- را در عین حال تشدید کرده، و بدینوسیله عوامل ازهم‌پاشیدگی شیوه تولید کهن {سرمایه‌داری} را تقویت می‌نماید.^{۱۳۷}

هنگامی که بحران فرا برسد سیستم اعتباری گرایش دارد به اینکه آنرا «تشدید» کند چراکه طرز ساخته شدن

حلقه‌های اعتباری، بسیار شبیه به حلقه‌های تعاملی است که در روابط بین دورپیمائی‌های منفرد بررسی کردیم. این هرم اما هرمی کاغذی نیز هست که از سفته روی سفته ساخته شده است. هرمی است از سرمایه‌ی «مجازی» که دیگر ربطی به سرمایه واقعی که در اصل مبتنی بر آن بود ندارد. مارکس از یک بانک‌دار یورکشایر^{*} نقل قول می‌آورد که «روبنای عظیم سفته مبادله‌ای بر اساس پایه‌ای قرار دارد که از حجم یادداشت‌های بانکی و طلا شکل گرفته است و وقتی که بواسطه‌ی رویدادها، این پایه زیاده از حد باریک بشود، استحکام و وجودش به خطر می‌افتد...».^{۱۳۸} این روبنا با اتکا بر خودش عروج و تغذیه می‌کند، همانطور که سفته از سفته برگرفته می‌شود. «تشخیص این امر غیرممکن است که کدامین بخش از معامله‌های جدی و واقعی، مثل معامله‌های عملی و فروش، ناشی می‌شود، و کدامین بخش ساختگی و صرفاً کاغذی مساعده‌ای است یعنی جائی که یک سفته کشیده می‌شود تا سفته‌ای دیگر به جریان بیفتد...».^{۱۳۹}

این قولنامه‌ها که برای وام اولیه‌ی سرمایه، بسیار پیشتر از هزینه شدنش صادر شده‌اند، این المثنی‌های کاغذی سرمایه‌ی مصرف شده، تا جائی که کالاهای قابل فروش باشند به صاحب‌شان همچون سرمایه کمک می‌کنند... ولی... آنها صرفاً حامل ادعاهای قضائی برای بخشی از ارزش اضافی‌ای که قرار است تولید شود هستند... اما بمتابۀ المثنی‌ها، که خودشان همچون کالا معامله می‌شوند، موهوم هستند، و ارزش آنها ممکن است کاملاً مستقلانه افت و خیز داشته باشد...^{۱۴۰}

بخشاً در نتیجه‌ی این نوسانات مستقل مالی است که توسعه‌ی سیستم اعتباری باعث سوداگری و احتمال‌های فروپاشی مالی می‌شود. مارکس سوداگری‌هایی که منجر به فروپاشی در سیستم مالی/اعتباری می‌شود را از بحران پولی که مبتنی بر فروپاشی سیستم بازرگانی و صنعتی است تفکیک نمود:

به روشنی باید بین بحران پولی... بعنوان مرحله‌ی خاصی از هر بحران عمومی تولیدی، و آن شکل خاص بحران که آنهم بحران پولی خوانده می‌شود تفاوت قائل شد. بحران اخیر ممکن است همچون پدیده‌ای مستقل بوجود بیاید بطوری که فقط بصورت واکنشی و غیر مستقیم بر بازرگانی و صنعت تاثیر بگذارد. محور این بحران‌ها را باید در سرمایه پولی یافت و لذا حوزه‌ی تاثیر بلاواسطه‌شان سیستم بانکی، معامله بورس و مالی است.^{۱۴۱}

بعنوان نمونه‌ای از این دست بحران، مارکس از بانکدارانی حکایت می‌کند که نقدینه احتکار می‌کنند تا «یک کمیابی اسناد بانکی ایجاد کنند». در جای دیگر، در مورد بحران ۱۸۴۷، مارکس انواع زیادی از سوداگری‌ها و کلاهبرداری‌ها را ذکر می‌کند که فقط بعلت وجود اعتبار ممکن بودند. در کل، این رشد سوداگری همراه است با بسط سیستم اعتباری که با انبساط سرمایه در کل و در مقیاسی جهانی رشد می‌کند:

... با توسعه‌ی نیروی مولد کار و لذا تولید در مقیاسی بزرگ: (۱) بازارها گسترش می‌یابند و از محل تولید دورتر می‌شوند؛ (۲) بنابراین اعتبارات باید طولانی بشوند؛ (۳) از اینرو عنصر سوداگری باید بیش

* یورکشایر، منطقه‌ای در شمال بریتانیا -

از پیش بر معاملات حاکم گردد. (تاکیدات اضافه شده است) ۱۴۲

بدین ترتیب می‌توانیم ببینیم که درحالی‌که اعتبار برای سرمایه‌ابزاری جهت غلبه بر موانع و چیره شدن بر گرایش‌های متمایل به بحران را فراهم می‌کند، معهذاً حاوی تضادهای درونی خودش نیز هست.

از یک سو، وقتی بحران در حوزه صنعتی پدید آید، ساختار نظام اعتباری در وضعیت فروپاشی، باعث شتاب در انتشار بحران می‌شود؛ و از سوی دیگر، اعتبار باعث سوداگری و احتمال فروپاشی مالی می‌شود که می‌تواند به تولید صنعتی سرایت کند.

۷. بحران‌ها بمتابۀ چاره‌ی تضادهای انباشت

مارکس بحران‌ها را طوری بررسی کرد که شبیه است به شیوه‌ی بررسیِ تاثیرهای معکوسِ دیگر و استراتژی‌های خنثی‌کننده‌ای که سرمایه از آنها استفاده می‌کند تا اساس تداومِ انبساطِ خودش را حفظ نماید. این به معنای آنست که بحران‌ها برای سرمایه، صرفاً مشکلاتی نیستند که توسط طبقه کارگر (در «نخستین لحظه»ی بحران) بر آن تحمیل شده باشند، بلکه اگر سرمایه موفق بشود، همین مشکلات تبدیل می‌شوند به راه چاره‌ی خودشان -- [یعنی] وسیله‌ی تضعیفِ قدرتِ طبقه کارگر برای ازهم‌گسیختنِ رشته‌ی انباشت. اینها بعنوان چاره، «دومین لحظه»ی بحران هستند. وقتی که مارکس بحران‌ها را «چاره‌های موقت و اجباری برای تضادهای موجود. انفجارات شدیدی که برای مدتی تعادل به هم ریخته را برمی‌گردانند»^{۱۴۳} می‌خواند، دقیقاً به همین پدیده اشاره دارد. در این وضعیت‌ها، بحران همچون برهه‌ای از انباشت سرمایه ظاهر می‌شود. بدین ترتیب بحران یک چرخه بیزنسی می‌شود، یعنی یک طرح انباشت با تناوبِ رشدِ هموار و گسیخته، در زمان رونق و ورشکستگیِ دوره‌ای.

طرق خاصی که سرمایه می‌تواند بواسطه‌شان بحران را تبدیل به راه حل خودش کند بستگی به علل بحران دارند. افزایش دستمزد ممکن است از افزایش بارآوری فراتر رود چنانکه نرخ استثمار و نرخ سود تنزل یابد. نتیجه‌ی این فروریزی در اداره‌ی کاپیتالیستی M—LP (بعنوان مثال، در نتیجه‌ی فروریزی در کنترل کاپیتالیستی بر کارگران در طی دوره‌ی انباشت سریع) افت در سودآوری است. سرمایه‌دارها می‌توانند با کاستن از سرمایه‌گذاری‌های جدید یا کاهش تولید موجود واکنش نشان دهند. این «اعتصاب» کاپیتالیستی، استخدام جدید را متوقف کرده و به اخراج کارگران موجود استفاده می‌انجامد که هر دو اینها بیکاری را افزایش می‌دهند. افزایش بیکاری به نوبه خود فشاری روی دوش کارگران مزدی باقی‌مانده می‌آورد تا یا کاهشِ رشدِ دستمزدها را بپذیرند و یا کاهش مطلق دستمزدها را (که در زمان مارکس متداول بود):

. . . انباشت، در نتیجه‌ی افزایش قیمتِ کار سست می‌شود، چون محرکِ سود گُند شده است. نرخ انباشت کاهش می‌یابد، ولی با این کاهش، سبب اصلی آن کاهش، یعنی، بی‌تناسبی بین سرمایه و نیروی کار استثمار شده، نیز از بین می‌رود. قیمت نیروی کار، مجدداً تا سطحی سقوط می‌کند که مطابق با نیازهای خود-انبساطی سرمایه باشد.^{۱۴۴}

مارکس فکر می‌کرد که سرمایه از طریق استفاده از بحران، می‌تواند مکرراً بر مبارزات دستمزدی کارگران چیره شود. او چندین بار ذکر می‌کند که رکود در انباشت می‌تواند حرکتِ صعودیِ دستمزدها را کنترل نماید: «این تنزل ارزش اضافی هرگز نمی‌تواند آنقدر باشد که خود سیستم را تهدید کند»:

بنابراین، افزایش دستمزدها محدود در مرزهایی است که نه تنها اساس سیستم سرمایه‌داری را دست نخورده باقی می‌گذارد، بلکه همچنین بازتولید آنرا در مقیاسی فزاینده تضمین می‌کند. . . خود سرشتِ انباشت، نافی هر گونه کاهشی در درجه استثمار و هرگونه افزایشی در قیمت کار است که بتواند بطور جدی بازتولید مداوم سرمایه‌داری را در مقیاسی بیش از پیش گسترش یابنده بخطر بیاندازد.^{۱۴۵}

این منظر بدبینانه، در بیانی که ظاهراً پرولتاریا را از پتانسیل انقلابی و سوژه بودن تهی می کند، اینجا به اوج خود می رسد: همین حرکت های مطلق انباشت سرمایه است که همچون حرکت های نسبی حجم نیروی کار استثمارپذیر بازتاب می یابند، و لذا به نظر می آیند که محصول حرکت مستقل نیروی کار هستند. اگر آنرا در قالب ریاضیات بگذاریم اینطور می شود: نرخ انباشت متغیری مستقل است، نه تابع؛ نرخ دستمزدها متغیری تابع است، نه مستقل.^{۱۴۶}

در حالیکه این مداوماً توسط مارکسیست های ارتدکس نقل شده تا محدودیت های توان بالقوه ی مبارزات دستمزدی کارگران را نشان بدهند، اما به نظر می آید که این قطعه کاملاً یک جانبه است. سرمایه انباشت می کند و آهنگ این انباشت، بعضی وقت ها افزایش و بعضی وقت ها کاهش دستمزد را تحریک می کند. با مفاهیم امروزی، عروج و افول دستمزدها توسط نوسانات در تقاضای صنعت برای کارگر تعیین می شود.

مقایسه ی این قطعه با بحث مارکس در جزوه ی دستمزدها، قیمت و سود (بخش دوم) جالب است. در آن دو سخنرانی، مارکس با حمله به جان وستون (John Weston) شدیداً از مبارزات بر سر دستمزد، چه در دوره انبساط و چه در دوره انقباض، دفاع کرد. هر چند که او بر آن بود که بحران سرمایه داری برای حرکت صعودی دستمزدها مرز می گذارد، ولی کارگران هنوز می توانستند [با مبارزه هاشان] دستمزدهایشان را بالاتر از آنچه که در غیر این صورت می رفت ببرند، و از افت آنها بیش از آنچه که در غیر این صورت افت می کرد ممانعت نمایند. مبارزات دستمزدی می توانست حداقل بطور دوره ای توسعه ی سرمایه داری را دچار ازهم گسیختگی کند. وانگهی، از آنجا که مارکس امکان افزایش دوره های دستمزدها، و لذا احتمالاً افزایش دوره های ثروت و قدرت پرولتاریا را محتمل می دانست، انتظار داشت که بحران های تناوبی بدتر و بدتر شوند. این پیش بینی ای بود که او همراه با انگلس از اوایل دهه ی ۱۸۴۰ به بعد داشت. بنابراین معلوم می شود که نادرست است که آن قطعه ی نقل قول شده در بالا را همچون انکار سوژگی بودن طبقه کارگر یا انکار آتونومی مبارزاتش تفسیر کرد، همانطور که بسیاری چنین کردند. موضوع اصلی بحث، ارزیابی قدرت طبقاتی و تاثیر نسبی مبارزه دستمزدی و استراتژی سرمایه داری است.

از این گذشته، تفسیر ابژکتیویستی آن قطعه (در مورد متغیرهای وابسته و مستقل) در گرو یک تفسیر کم ژرفا از معنای انباشت است. در تفسیر معمولی، انباشت همچون سرمایه گذاری مجدد ارزش اضافی تصور می شود -- عملی از طرف سرمایه دار که مستقل از طبقه کارگر است. با این وجود، تنها چند صفحه پیش از آن، مارکس از مسیر [بحث] خود خارج می شود تا تاکید کند که انباشت فرای هر چیز بازتولید گسترده ی رابطه طبقاتی است. در این پرتو، انباشت بازتولید گسترده ی تمام عناصر روابط طبقاتی است. گفتن اینکه تغییرات در دستمزدها وابسته به انباشت است، گفتن آنست که آن تغییرات وابسته به کل پیچیدگی نیروهای طبقاتی هستند. با قرائت اینچنینی، سیمای ابژکتیویستی محو می شود. اگر «انباشت» صرفاً به سرمایه گذاری مجدد سرمایه دار (به معنای محدود آن)، با تاثیرش بر تقاضای کار، تنزل نیابد، ما کل پیچیدگی روابط طبقاتی را بسان یک چارچوب تحلیلی برای بررسی حفظ خواهیم کرد -- بررسی، هم در لحظه ی نخست این نوع بحران (هنگامی که طبقه کارگر با زور و فشار دستمزدها را فرای رشد بارآوری می کشاند) و هم در لحظه دوم آن (وقتی که سرمایه علیه کارگران و برای بازگرداندن شرایط سودآور دست به سرمایه گذاری نازلتر

و افزایش بیکاری می‌زند).

از آنجا که علل بحران را باید در مبارزات در تولید (از جمله آن مبارزاتی که براساس مبارزات دستمزدی هستند) یافت، در نتیجه آن طریقی که سرمایه بوسیله‌اش از بحران همچون راه چاره استفاده می‌کند شامل چیزی بیش از بیکارسازی می‌شود. شامل فرآیند بازسازی سازمان تولید بمنظور متلاشی کردن سازمان‌های کارگری و اتحادهاشان و لذا تضعیف قدرت جمعی‌شان می‌شود. این بازسازی می‌تواند در هر سطحی از تقسیم کار پدید بیاید. مارکس در بحث مبسوط خود در مورد ارزش اضافی نسبی، مکرراً نشان داد که چطور سرمایه از نوآوری‌های تکنولوژیکی تجسم یافته در ماشین‌آلات جدید و نیز در سازمان نوین کار، علیه مبارزات کارگران استفاده نموده است. این البته می‌تواند در طی دوره‌ی انبساط پدید بیاید، ولی بحران، با تنزل ارزش سرمایه و نیز با تجزیه‌نمودن تولید موجود، این بازسازی را تسهیل می‌کند. این وقفه‌ها در فرآیند انباشت، دقیقاً در همان برهه‌ای که کارگران ضعیف‌تر هستند فرصت‌هایی را برای تک سرمایه‌دارها فراهم می‌نمایند. این بازسازی در فرآیند تولید صنعتی می‌تواند دربردارنده‌ی یک تجدیدسازمان جغرافیائی و نیز یک بازسازمانی کارگاهی یا کارخانه‌ای بشود. همانطور که در بخش ۶ دیدیم، سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج از کشور، در مناطقی که دستمزدها نازلتر هستند (یعنی در آن پرولتاریا ضعیف‌تر است) و سودها بالاتر، یک گزینه است. دروازه‌های بسته شده‌ی کارخانه‌ای در یک منطقه در طی یک بحران، می‌تواند در منطقه‌ای دیگر، آنجا که تعادل نیروهای طبقاتی بیشتر به نفع سرمایه است باز شوند. اینگونه تجدیدسازمان می‌تواند بالغ بر یک بازسازی عظیم نیروی کار بشود چون بخشی از طبقه کارگر جهانی جایگزین بخشی دیگر شده است. این می‌تواند بدون نقل مکان جغرافیائی نیز حاصل شود، یعنی از طریق تجدیدسازمان ترکیب نیروی کار بین کارگران مهاجر و محلی، بین کارگران مرد و زن و غیره. اینگونه تجدیدسازمان نیروی کار اغلب هم‌دوش بازسازی سرمایه ثابت به پیش می‌رود.

یک شیوه‌ی آخری که سرمایه می‌تواند بدان وسیله از بحران همچون فرصتی برای تجدیدسازمان خودش استفاده کند تا سودآوری متوسط را افزایش دهد، تجدیدسازمان صنعت در سطح شرکت‌های منفرد است، یعنی آنچه که مارکس تمرکز سرمایه خواند؛ فرآیندی که بموجب آن بحران بر شرکت‌های مختلف به درجات مختلف تاثیر می‌گذارد. برخی ورشکسته و نابود می‌شوند، و برخی دیگر تضعیف شده و کمپانی‌های قوی‌تر کنترل‌شان را بدست می‌گیرند. مارکس می‌گوید رقابت «همیشه به تباهی سرمایه‌دارهای کوچکی ختم می‌شود که سرمایه‌شان بخشاً بدست فاتحین افتاده و بخشاً بطور کل نابودی شده است.» این «خلع ید سرمایه‌دار توسط سرمایه‌دار، تبدیل سرمایه‌های کوچک بسیار به چند سرمایه‌ی بزرگ» است.^{۱۴۷}

نظر به اینکه سرمایه می‌تواند بدین شیوه بطور جمعی از طریق تمرکز سرمایه از بحران استفاده کند، مارکس مشاهده کرد که این امر «عوامل انباشت را تشدید و آنرا شتاب می‌بخشد.» «تمرکز بطور همزمان، آن تحولات عمیق در ترکیب فنی سرمایه را، که بخش ثابت سرمایه را به هزینه‌ی بخش متغیرش افزایش داده و لذا تقاضای نسبی برای کار را کاهش می‌دهد، بسط داده و تسریع می‌کند.»^{۱۴۸} این به نوبه خود تضادهای دیگر انباشت، بخصوص گرایش نزولی نرخ سود را تشدید می‌کند. این تضاد آخر، که توسط ازدیاد ترکیب ارگانیک سرمایه بوجود آمده، و مستلزم سرمایه‌گذاری فراخور بیشتر و بیشتری است تا همان تعداد مردم به کار گماشته شوند، برای سرمایه عمدتاً در شکل

بدتر شدن بیکاری بواسطه اتوماتیزاسیون پدیدار می‌گردد. تنها پاسخ‌های ممکن صنعتی به این مشکل اینست که یا سرعت جایگزینی نوآوری بجای کارگر آهسته شود -- و این تنها می‌تواند موقتی باشد -- و یا اینکه انباشت شدت یابد تا امکانات نوینی برای بکارگماری مردم بوجود بیاید. ما در بالا دیدیم که چطور توانائی بازسازی، بخصوص در شکل تمرکز یافتن، می‌تواند ابزار این شتاب بخشیدن در طی و در نتیجه بحران باشد.

در رابطه با تاثیر بحران بر حل تضادهای تحقق [نقدینه شدن]، یعنی تضادهای در 'M—C'، شاید شناخته‌شده‌ترین پدیده، تنزل ارزش سرمایه کلائی موجود باشد. در طی بحران، 'C' که نمی‌تواند به ارزش خود فروخته شود، یا نازلتر از ارزشش به فروش می‌رسد یا اینکه عملاً نابود می‌گردد. در هر دو صورت، تولید برای تقاضای دوام‌دار بازار آماده گشته و سرمایه مجبور می‌شود تا اجزای دیگر دورپیمائی‌اش را به نسبت گردش تنظیم کند. این امر دوباره شرایط تعادل را برای انبساط جدید بوجود می‌آورد. این هم در سطح تک دورپیمائی سرمایه صحت دارد و هم در سطح جمع کل طرح‌های بازتولید -- توازن بین بخش‌های صنعتی. اگر مشکلات عمومی اضافه تولید و نیز مشکل خاص‌تر بی‌تناسبی معلول فشارهای روی تولید سرمایه‌داری برای کشاندن آن به فرای مرزهای بازار هستند، پس بحران یک چاره‌ی اجباری است که عرضه و تقاضا را به حالت تعادل برمی‌گرداند.

در مورد درهم‌شکستن واسطه‌گی قیمت سرمایه‌داری، که در تصاحب مستقیم [مثلاً در شکل سرقت] متجلی می‌شود، هرچند که مارکس پدیده‌ی جرم را در مکان‌های متعددی بحث کرد، از جمله ضبط و تصرف مستقیم از سوی طبقه کارگر، و آنرا همچون محرکی برای توسعه سرمایه‌داری تلقی نمود، اما او هیچگاه (تا آنجا که ما می‌دانیم) این مباحث را در موضوع عمومی بحران ادغام نکرد. روشن است که جرم می‌تواند گردش سرمایه را قطع کند -- و می‌تواند به ایجاد بحران کمک نماید. هنگامی که در وضعیت ضبط و تصرف مستقیم، مکانیزم واسطه‌گی قیمت کاپیتالیستی درهم می‌شکند، آنگاه سرمایه باید برای تضمین آنکه 'C' عملاً به بازار برسد و همچون 'M' متحقق شود، به فرصتی که بحران فراهم آورده چنگ بیندازد تا بزور قیمت-شکل را اعمال کند.

جمع‌بندی کنیم: از آنجا که اساسی‌ترین تضاد سرمایه‌داری تضاد بین طبقات است، اساسی‌ترین نقش بحران-بمثابه-چاره بازگرداندن چنان تعادلی در نیروهای طبقاتی است که سرمایه بتواند رشد خود را از سر بگیرد -- یعنی، رشد کنترلش بر طبقه کارگر و جامعه. پیش‌زمینه‌های بحران نشان می‌دهند که چگونه ضدیت اساسی بین طبقات بر سر هر عنصر رابطه طبقاتی و هر مرحله از دورپیمائی سرمایه، پیش‌زمینه‌ی ازهم‌گسیختگی سیستم را فراهم می‌کند. سرمایه باید در هر موردی بجنگد تا کنترل خود را حفظ نماید، کنترلی که هیچگاه تضمین شده نیست و مداوماً چالش می‌شود. ما دیدیم که آن جنبه‌هایی از بحران سرمایه‌داری که بطور بی‌واسطه همچون مساله‌ی روابط طبقاتی تظاهر نمی‌یابند، اشکالی از آن روابط هستند و پیشرفت‌شان نیز تابع مبارزه طبقاتی است. بعنوان مثال، می‌بینیم که رقابت، که صرفاً همچون رابطه‌ی بین تک سرمایه‌ها پدیدار می‌شود، لذا برای سرمایه امری درونی و برای طبقه کارگر بیرونی است، آن شکل سازمانی‌ای است که از طریق آن مجموع سرمایه بهترین مدیرانش را دستچین کرده و دیگران را اخراج می‌کند. طرح مبارزه طبقاتی در موفقیت‌های ناهمگون شرکت‌ها بازتاب می‌یابد، و انبساط یا انقباض و ورشکستگی، یکی از شیوه‌های پاسخ سرمایه به فشار طبقه کارگر در طی بحران است.

۸. بحران و انقلاب

به علت تضاد اساسی طبقاتی حول سازمان جامعه، بحران همیشه در سیستم قریب الوقوع است. سرمایه جامعه‌اش را با تحمیل سازمانش بر زندگی انسانی، با آفریدن طبقه کارگر ایجاد کرده است. طبقه کارگر از یک «طبقه در خود» با تعریف سرمایه‌داری به یک «طبقه برای خود» با تعریف خودش تحول یافته است، طبقه‌ای که شکل سوژه بودن خود را از کار زنده به سوژه‌ی بالقوه انقلابی تغییر داده است. در تمام آثار مارکس، بحران سرمایه‌داری، از منظر سوژه طبقه کارگر، نه لحظه‌ای از فروریزی بلکه لحظه‌ای از فراروی است. اگر بحران‌ها برای سرمایه گواهی است بر ازدست‌دادن کنترلش بر طبقه کارگر (چه بطور مستقیم یا چه بطور غیرمستقیم)، پس می‌توانیم این رابطه را معکوس کنیم و ببینیم که بحران‌ها در عین حال خروج سوژه بودن طبقه کارگر است که کنترل سرمایه را تضعیف می‌کند.

در مورد بحران سرمایه‌داری مهم‌ترین چیز برای کارگران اینست که بحران عمدتاً نتیجه‌ی مبارزات خودشان است. از هم‌گسیختگی انباشت بواسطه‌ی مبارزه، لحظه‌ای از پیروزی است. گشودن شکافی در خطوط دشمن در جنگ طبقاتی است. هنگامی که مبارزه سرعت گسترش یابد، آن شکاف فراخ شده و کل خطوط دشمن ممکن است عقب بنشینند. طبقه کارگر قلمرو سازمانی و بسیجی خود را وسعت می‌دهد. انتشار مبارزه به بخش‌های بیشتر و بیشتر این طبقه، و گسترش یافتن فضا، زمان و منابع قابل دسترس برای سازماندهی مبارزات بیشتر، طبقه را قوی می‌کند. حتی اگر مبارزاتی که تولیدکننده‌ی بحران هستند و از آن می‌رویند نهایتاً توسط سرمایه به شکست بیانجامند، بازهم تجارب مهمی در پیشرفت طبقه کارگر بعنوان سوژه انقلابی هستند. همانطور که انگلس در سال ۱۸۴۵ نوشت، اینها معهدا «مدارس نظامی کارگران هستند که آنها خود را در آن برای مبارزه عظیمی که نمی‌توان از آن اجتناب نمود آماده می‌کنند».

مارکس این موضوع را تقریباً دو دهه بعد از آن در جزوه‌ی دستمزدها، قیمت و سود تکرار کرد؛ و در آنجا او هر مبارزه‌ای را همچون شرط مقدماتی انقلاب می‌دید. او همچنین این موضوع را در جلد یک سرمایه مطرح کرد، و در آنجا نه تنها تاریخچه رشد مبارزه طبقه کارگر و بحران سرمایه‌داری را تشریح نمود (بعنوان نمونه، در فصل ۱۰ در مورد روزکار)، بلکه همچنین طرح کلی «گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری» (فصل ۳۲) را بدست داد و مشاهده کرد که رشد انباشت، تمرکز و انحصار، به موازات «شورش طبقه کارگر» پیش می‌رود -- شورشی که سرانجام منجر به گسیختگی نهائی «پوشش» کنترل کاپیتالیستی و خلع ید از خلع یدکنندگان می‌شود.

اما «خلع ید» و «انقلاب» چه معنایی دارد؟ این سوال تنها می‌تواند با عطف به فهم ما از سرشت کنترل سرمایه‌داری پاسخ بگیرد. ما گفتیم که خصلت اصلی سازمان و کنترل کاپیتالیستی جامعه، تحمیل عمومیت یافته‌ی کار مولد کالا است، و اینکه سرمایه می‌کوشد تا بقیه‌ی جامعه را چنان سازمان بدهد که فعالیتش به بازتولید زندگی انسانی همچون قابلیت کار برای سرمایه، کمک کند. اگر این جوهر اصلی کنترل سرمایه‌داری است، پس، از زاویه طبقه، بحران و انقلاب باید برحسب نابودی کار تحمیلی سرمایه‌داری و نابودی تبعیت زندگی از کار تعریف شود.

ما در این نوشته کوشیدیم نشان دهیم که چگونه تحلیل مارکس از بحران می‌تواند بطور غیرابژکتیویستی تفسیر شود؛

چگونه مفاهیم ارزشی، تحلیل انباشت و فروریزی آن، همه می‌توانند از زاویه‌ی مبارزه طبقاتی حول کار فهمیده شوند؛ و بنابراین، چگونه طرح توسعه‌ی جامعه سرمایه‌داری (از جمله بحرانش) محصول تقابل بین دو ابژۀ طبقاتی فعال است و شامل رشد طبقه کارگر همراه با انبساط سرمایه می‌شود. از این دیدگاه، انقلاب وقتی پدید می‌آید که طبقه کارگر سرمایه را به بحرانی بیاندازد که نتواند چاره‌ای برای آن بیابد. هیچگونه «لحظه دوم» بحرانی وجود ندارد. گسیختگی در کنترل سرمایه‌داری رشد و گسترش می‌یابد و روابط اجتماعی بیشتر و بیشتری را که سرمایه برای تقویت تحمیل کارش ایجاد کرده نابود می‌نماید. ما از «این پوسته می‌ترکد» [مارکس]، تکه پاره کردن کامل کل سیستم اجتماعی سرمایه‌داری که حول کار تحمیلی شکل گرفته است را می‌فهمیم. خلع ید از سرمایه‌دار، به‌ساده‌گی خلع ید از «مالکیت»شان با هر معنای مترادفی نیست، بلکه بازسازی مجدد کل نظم اجتماعی است. وانگهی، نزد مارکس بقدر کافی روشن است که خلع ید در اینجا به معنای رهایی نظم اجتماعی از سازمان سرمایه‌داری است چنانکه یک جامعه کاملاً نوین بتواند ایجاد شود. از اینرو، به معنای پایان شکل کالائی، فیتیشسم تولید، سلسله مراتب کاری، بیگانگی کار، و الی آخر است.

هرچند که مارکس و انگلس به ندرت با گمانه‌زنی اتوپیائی در مورد جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری مخالفت نکردند، اما مشاهداتشان در مورد طرح و مضمون مبارزه طبقه کارگر آنها را مکرراً به این تاکید کشاند که نابودی انقلابی سرمایه اساساً شامل رهایی مردم از محکومیت ابدی به کار شاق می‌شود. انگلس قبلاً در سال ۱۸۴۴ در نقد اقتصاد سیاسی مشاهده کرد که چگونه توسعه‌ی بارآوری در طی دوره‌ی سرمایه‌داری امکان کاهش «کار به حداقلی که سهم انسان» است را فراهم می‌کند.

این بینش اولیه، پذیرای یک بسط وسیع‌تر و تنوریک توسط مارکس در گروندریسه شد. او به روشنی دریافت که چطور ازدیاد ترکیب ارگانیک سرمایه و افزایش بارآوری کار مرتبط با آن، نیاز به کار را کاهش می‌دهد، و تحمیل آنرا بیش از پیش مشکل‌تر می‌سازد. این امر فقط برای سرمایه مشکل ایجاد می‌کند. از سوی دیگر، برای طبقه کارگر، بسط مداوم توانایی بالقوه‌اش جهت کاهش کار لازم به حداقل وجود دارد. انقلاب باید دقیقاً آفرینش یک وضعیت نوین تاریخی باشد که در آن همانطور که مارکس گفت «زمان مازاد برای همه افزایش می‌یابد. ... آنگاه معیار ثروت [جامعه] دیگر به هیچ وجه نه زمان کار، بلکه برعکس، زمان مازاد است.»^{۱۴۹} در مورد مضمون این زمان، مارکس فقط در مورد «تحول آزادانه‌ی افراد»، بسط نیازهای خود-تعریف شده‌ی چندبعدی، و فعالیت‌های طبقه کارگر سخن گفت. بالاخره، این آن چیزی است که طبقه کارگر را بعنوان سوژه انقلابی معین می‌کند، که نه تنها قدرتی است سلبی جهت براندازی سرمایه، بلکه قدرتی است اثباتی برای تعیین هرچه بیشتر نیازهایش، برای حک کردن یک حوزه‌ی وسعت یابنده از جنبش خودش و آفرینش جهانی نوین بجای سرمایه‌داری.^{۱۵۰}

منابع

- Bell, Peter F. (1977), "Marxist Theory, Class Struggle and the Crisis of Capitalism" in Jesse Schwartz (ed.), *The Subtle Anatomy of Capitalism*. Santa Monica: Goodyear.
- Cleaver, Harry M. (1979), *Reading Capital Politically*. Austin: University of Texas Press. Now (2000) published by Anti/Theses through AK Press, <<http://www.akpress.org/>>.
- Engels, Frederick (1843), "Outline of a Critique of Political Economy" in *Marx & Engels Collected Works*, Vol. III 1843-44 New York: International Publishers.
- Engels, Frederick (1892), "Introduction" to English edition of *Condition of the Working Class in England*. Stanford: Stanford University Press.
- Linebaugh, Peter (1976), "Karl Marx, the Theft of Wood, and Working-Class Composition: A Contribution to the Current Debate," *Crime and Social Justice*. Fall/Winter, pp. 5-16.
- Marx, K. & Engels, F. (1846), "The German Ideology" in *Marx & Engels Collected Works*, Vol. 5. 1845-1848. New York: International Publishers, 1976.
- Karl Marx (1847), "The Poverty of Philosophy," in *Marx & Engels Collected Works*, Vol. 6, 1845-1848. New York: International Publishers, 1976
- Marx, Karl and Engels, Frederick (1848), "The Communist Manifesto" in *Marx & Engels Collected Works*, Vol. 6, 1845-1848. New York: International Publishers, 1976.
- Marx, Karl (1848), *Political Writings, Volume One, The Revolutions of 1848*. New York: Vintage, 1974.
- Marx, Karl. (1850), "Class Struggles in France," in *Marx & Engels Collected Works*, Vol. 10. New York: International Publishers.
- Marx, Karl, (1852). *Political Writings, Volume Two, Surveys From Exile*. New York: Vintage, 1973.
- Marx, Karl (1857), *Grundrisse*. New York: Vintage, 1973.
- Marx, Karl (1859) *A Contribution to the Critique of Political Economy*. New York: International Publishers 1970.
- Marx, Karl (1862-63), *Theories of Surplus-Value*. Part One 1963, Part Two 1968, Part Three 1971. Moscow: Progress Publishers.
- Marx, Karl (1865), *Wages. Price and Profit*. Peking: Foreign Languages Press, 1980.
- Marx, Karl (1867), *Capital*. Volume One. New York: International Publishers, 1967.
- Marx. Karl (1867a), *Capital*, volume One. New York: Vintage, 1977.
- Marx, Karl and Engels, Frederick (1870), *Selected Correspondence*. Moscow: Progress Publishers, 1975.
- Marx, Karl (1893). *Capital*, Volume Two, New York: International Publishers, 1967. Marx, Karl (1894), *Capital*, Volume Three New York: International Publishers, 1967.
- Mehring, Franz (1962), *Karl Marx, The Story of His Life*. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Negri, Antonio (1982), *Marx Beyond Marx: Notebooks on the Grundrisse*, Forthcoming. New York: I. F. Bergin Press. (Now published by Autonomedia, see: <<http://www.autonomedia.org/>>).

فهرست برخی از اختصارات و اصطلاحات

اختصار	انگلیسی	فارسی
C	Commodities	کالاها
c	Constant capital	سرمایه ثابت
v	Variable capital	سرمایه متغیر یا هزینه نیروی کار / مجموع دستمزدها
LP	Labor Power	نیروی کار
M	Money	پول
MP	Means of Production	ابزار تولید
MS	Means of Subsistence	ابزار/وسایل معیشت
P	Production	تولید
s	Surplus labor / surplus value	کار اضافی/ارزش اضافی
$\frac{s}{v}$	rate of exploitation	نرخ استثمار
$\frac{s}{(c + v)}$	rate of profit	نرخ سود
$\frac{c}{v}$	organic composition of capital	ترکیب ارگانیک سرمایه

یادداشت‌ها

¹ Harry M. Cleaver, (1979), *Reading Capital Politically*. Austin: University of Texas Press. Now (2000) published by Anti/Theses through AK Press, <<http://www.akpress.org/>>.

^۲ یک مورد استثنائی، قرائت گروندریسه توسط آنتونی نگری در کتاب *Marx Beyond Marx* [مارکس فرای مارکس] است. نگری در این مجموعه سخنرانی‌ها، عروج و توسعه‌ی سوژه (فاعل) طبقه کارگر را که هم سرمایه را به بحران می‌اندازد و هم بدنبال خودارزش‌زائی خودش است نشان می‌دهد. این یک قرائت نوین جالب است که ما بشدت آنرا توصیه می‌کنیم و سعی کرده‌ایم با کمک به ترجمه آن به انگلیسی گردش آنرا تسریع کنیم (Forthcoming, J. F. Bergin Press, Winter 1981) تنها از این متاسفیم که بعد از به اتمام رسیدن این نوشته به کتاب نگری دسترسی پیدا کردیم و نتوانستیم بسیاری از فراست‌های وی را در تحلیل خود بگنجانیم.

³ Peter F. Bell, (1977), "Marxist Theory, Class Struggle and the Crisis of Capitalism" in Jesse Schwartz (ed.), *The Subtle Anatomy of Capitalism*. Santa Monica: Goodyear.

⁴ Bell and Cleaver, forthcoming

⁵ Cleaver, 1979, *Reading Capital Politically*.

⁶ Marx, Karl (1857), *Grundrisse*. Vintage, 1973, p. 605. [۱۴۶. ص. ۲. ج. ۲. احمد تدین، ج. ۲. ص. ۱۴۶].

⁷ Marx, *Grundrisse*, p. 749. [۳۲۳. ص. ۲. ج. ۲. ص. ۳۲۳].

⁸ Marx, *Grundrisse*, p. 750. [۳۲۴. ص. ۲. ج. ۲. ص. ۳۲۴].

⁹ Engels, Frederick (1843), "[Outline of a Critique of Political Economy](#)" in *Marx & Engels Collected Works*, Vol, III 1843-44 New York: International Publishers, p. 433.

¹⁰ Ibid., p. 433

¹¹ Ibid., p. 435

¹² Ibid., p. 434

¹³ Ibid., p. 433

¹⁴ Ibid., p. 434

¹⁵ Ibid., p. 434

¹⁶ Ibid., p. 435

¹⁷ Ibid., p. 436

¹⁸ Ibid., p. 387

¹⁹ Ibid., p. 505

²⁰ Ibid., p. 512

²¹ Ibid., p. 512

²² Ibid., p. 524

²³ Ibid., p. 524

²⁴ Marx, Engels, "The German Ideology" in *Marx & Engels Collected Works*, Vol. 5. 1845-1848. New York: International Publishers, 1976. p. 74

²⁵ Karl Marx (1847), "The Poverty of Philosophy," in *Marx & Engels Collected Works*, Vol. 6, 1845-1848. New York: International Publishers, 1976, p. 210

²⁶ Ibid., p. 210

²⁷ Ibid., p. 210-211

²⁸ Ibid., p. 208

²⁹ Marx and Engels, "The Communist Manifesto" in *Marx & Engels Collected Works*, Vol. 6, 1845-1848, p. 489. New York: International Publishers, 1976 [۴۳. ص. ۱۹۷۲، چاپ پکن ۱۹۷۲، ص. ۴۳]

³⁰ Ibid, pp. 489-90 [۴۳-۴. ص. همانجا]

³¹ Ibid, pp. 490 [۴۴. ص. همانجا]

- ³² Ibid, pp. 490 [همانجا، ص. ۴۴]
- ³³ Ibid., pp. 492-493 [همانجا ص. ۴۸-۴۹]
- ³⁴ Marx, *Political Writings, Volume One, The Revolutions of 1848*. New York: Vintage, 1974, pp. 274-275
- ³⁵ Ibid., pp. 282-283
- ³⁶ Ibid. p. 284
- ³⁷ *March and June Addresses*
- ³⁸ Marx, *Political Writings, Volume One, The Revolutions of 1848*, p. 280
- ³⁹ Ibid, p. 285
- ⁴⁰ Ibid., p. 291
- ⁴¹ Ibid., p. 291
- ⁴² Ibid, p. 292
- ⁴³ Ibid, p. 292
- ⁴⁴ Engels, "Introduction" to English edition of *Condition of the Working Class in England* (1892), p. 365. Stanford: Stanford University Press.
- ⁴⁵ Marx, *Political Writings, Volume Two, Surveys From Exile*. New York: Vintage, 1973 p. 131
- ⁴⁶ Ibid., p. 131
- ⁴⁷ Engels, "Outline of a Critique of Political Economy", p.22
- ⁴⁸ Mehring, *Franz Karl Marx, The Story of His Life*. (1962), p. 255 Ann Arbor: University of Michigan Press.
- ⁴⁹ Ibid, p. 254
- ⁵⁰ Marx, *Wages. Price and Profit*. p. 69, Peking: Foreign Languages Press, 1980.
- ⁵¹ Ibid., p. 77
- ⁵² Cleaver, *Reading Capital Politically*, Ch. 2
- ⁵³ Marx, *Capital*. Volume One (1867), p. 578. New York: International Publishers, 1967.
- [مارکس، سرمایه، ترجمه ایرج اسکندری، جلد ۱، ص. ۵۲۴]
- ⁵⁴ Marx, *A Contribution to the Critique of Political Economy*, p. 98. New York: International Publishers 1970.
- ⁵⁵ Cleaver, *Reading Capital Politically*
- ⁵⁶ Marx, *Grundrisse*, p. 104. [گروندریسه، ج. ۱. ص. ۳۱]
- ⁵⁷ Marx, *Grundrisse*, p. 296. [گروندریسه، ج. ۱. ص. ۲۶۱]
- ⁵⁸ Marx, *Theories of Surplus-Value*. Part One 1963, Part Two 1968, Part Three 1971. II, p. 494. Moscow: Progress Publishers.
- ⁵⁹ Marx *Grundrisse*, p. 404. [مارکس، گروندریسه جلد ۱، ص. ۳۹۰]
- ⁶⁰ Marx, *Capital*. Volume One, pp. 135-6 [۱۵۲. ص. ۱]
- ⁶¹ Marx, *Capital*. Volume One, Ch, 25
- ⁶² Marx, *Theories of Surplus-Value*, II, p. 515.
- ⁶³ Ibid., p. 515.
- ⁶⁴ Ibid., pp. 517, 533.
- ⁶⁵ Marx, *Capital*, Volume Three . p. 109. International Publishers, 1967 [۱۱۵. ص. ۳، سرمایه جلد ۳، ص. ۱۱۵]
- ⁶⁶ Ibid., p. 117. [همانجا، ص. ۱۲۴]
- ⁶⁷ Ibid., p. 107. [همانجا، ص. ۱۱۳]
- ⁶⁸ Ibid., pp. 117-8. [همانجا، ص. ۱۲۴]
- ⁶⁹ Ibid., p. 118. [همانجا، ص. ۱۲۵]
- ⁷⁰ Ibid., p. 119 [همانجا، ص. ۱۲۵]
- ⁷¹ Marx, *Capital*. Volume One, pp. 505-7. [۴۶۰. ص. ۱، سرمایه، جلد ۱، ص. ۴۶۰]
- ⁷² Marx, *Grundrisse*, pp. 128-129. [گروندریسه، ج. ۱. ص. ۵۹]

- ⁷³ Marx, *Capital*. Volume One, p. 409. [۳۸۰. ص. ۱، سرمایه جلد ۱، ص. ۴۰۹]
- ⁷⁴ Engels, "Outline of a Critique of Political Economy", pp. 442-3
- ⁷⁵ Marx, *Capital*. Volume One, p. 612 [۵۵۴. ص. ۱، سرمایه جلد ۱، ص. ۶۱۲]
- ⁷⁶ Marx, *Capital*. Volume Three, pp. 145-6 [۱۵۷. ص. ۳، سرمایه جلد ۳، ص. ۱۴۵-۶]
- ⁷⁷ Marx, *Capital*, Volume Three, p. 213 [۲۲۶-۷. ص. ۳، سرمایه جلد ۳، ص. ۲۱۳]
- ⁷⁸ Ibid., p. 212 [۲۲۶. ص. همانجا، ص. ۲۱۲]
- ⁷⁹ Marx, *Grundrisse*, p. 415 [۴۰۲. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۱۵]
- ⁸⁰ Ibid., p. 421 [۴۰۹. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۲۱]
- ⁸¹ Ibid., p. 422 [۴۱۰. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۲۲]
- ⁸² Ibid., p. 699 [۲۶۳. ص. ۲، گروندریسه جلد ۲، ص. ۶۹۹]
- ⁸³ Ibid., p. 705 [۲۷۰-۱. ص. ۲، گروندریسه جلد ۲، ص. ۷۰۵]
- ⁸⁴ Ibid., pp. 704-5 [۲۷۰-۱. ص. ۲، گروندریسه جلد ۲، ص. ۷۰۴-۵]
- ⁸⁵ Ibid., p. 705 [۲۷۱. ص. ۲، گروندریسه جلد ۲، ص. ۷۰۵]
- ⁸⁶ Ibid., p. 708 [۲۷۵. ص. ۲، گروندریسه جلد ۲، ص. ۷۰۸]
- ⁸⁷ Ibid., p. 706 [۲۷۲. ص. ۲، گروندریسه جلد ۲، ص. ۷۰۶]
- ⁸⁸ Ibid., p. 708 [۲۷۵. ص. ۲، گروندریسه جلد ۲، ص. ۷۰۸]
- ⁸⁹ Ibid., p. 708 [۲۷۵. ص. ۲، گروندریسه جلد ۲، ص. ۷۰۸]
- ⁹⁰ Ibid., p. 708 [۲۷۵. ص. ۲، گروندریسه جلد ۲، ص. ۷۰۸]
- ⁹¹ Marx, *Capital*, Volume Three, p. 249 [۲۶۵. ص. ۳، سرمایه جلد ۳، ص. ۲۴۹]
- ⁹² Marx, *Capital*, Volume Three, p. 249 [۲۶۵. ص. ۳، سرمایه جلد ۳، ص. ۲۴۹]
- ⁹³ Linebaugh 1975
- ⁹⁴ Marx, *Grundrisse*, p. 405 [۳۹۱. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۰۵]
- ⁹⁵ Ibid., p. 407 [۳۹۳. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۰۷]
- ⁹⁶ Ibid., pp. 407-408 [۳۹۳-۴. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۰۷-۸]
- ⁹⁷ Ibid., p. 419 [۴۰۶. ص. همانجا، ص. ۴۱۹]
- ⁹⁸ Ibid., p. 408 [۳۹۴. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۰۸]
- ⁹⁹ Ibid., p. 413 [۳۹۹. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۱۳]
- ¹⁰⁰ Ibid., p. 418 [۴۰۶. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۱۸]
- ¹⁰¹ Ibid., p. 420 [۴۰۷. ص. همانجا، ص. ۴۲۰]
- ¹⁰² Ibid., p. 421 [۴۰۸-۹. ص. همانجا، ص. ۴۲۱]
- ¹⁰³ Marx, *Capital*, Volume Three, p. 244 [۲۶۰. ص. ۳، سرمایه جلد ۳، ص. ۲۴۴]
- ¹⁰⁴ Marx, *Grundrisse*, p. 412-3 [۳۹۹. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۱۲-۳]
- ¹⁰⁵ Ibid., p. 421 [۴۰۸، زیرنویس شماره ۵۸] [۴۰۸. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۲۱]
- ¹⁰⁶ Ibid., p. 413 [۴۰۰. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۱۳]
- ¹⁰⁷ Ibid., p. 414 [۴۰۱. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۱۴]
- ¹⁰⁸ Ibid., p. 412 [۳۹۸-۳۹۹. ص. ۱، گروندریسه جلد ۱، ص. ۴۱۲]

- 109 Ibid., p, 412 [همانجا، ص. ۳۹۹]
- 110 Marx, *Theories of Surplus-Value*, II, p. 521
- 111 Ibid., p. 522
- 112 Ibid., II, p. 495
- 113 Marx, *Capital*, Volume Two, [مارکس، سرمایه، جلد ۲، ص. ۹۷]
- 114 Ibid., pp. 75-76 [همانجا، ص. ۷۵-۷۶]
- 115 Marx, *Theories of Surplus-Value*, II, p. 522
- 116 Ibid., II, p. 523
- 117 Ibid.
- 118 Ibid.
- 119 Marx, *Grundrisse*, p. 129 [مارکس، گروندریسه جلد ۱، ص. ۶۰]
- 120 Marx, *Theories of Surplus-Value*, II, p. 531
- 121 Marx, *Capital*, Volume Three, p. 251 [مارکس، سرمایه، جلد ۳، ص. ۲۶۷]
- 122 Ibid., p. 255 [همانجا، ص. ۲۷۲]
- 123 Vol. III, Chapter 5
- 124 Marx, *Capital*. Volume One, Part VIII [سرمایه، جلد ۱، بخش سوم]
- 125 Ibid., Chapter 25 [سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵]
- 126 Ibid., p. 267 [سرمایه، جلد ۱، ص. ۲۶۰]
- 127 Marx, Karl and Engels, Frederick (1870), *Selected Correspondence* pp. 220-224. Moscow: Progress Publishers, 1975.
- 128 Marx, *Capital*. Volume One, p. 414 [سرمایه، جلد ۱، ص. ۲۸۹]
- 129 Ibid., p. 563 [سرمایه، جلد ۱، ص. ۴۰۳]
- 130 Ibid., p. 436 [همانجا، ص. ۴۰۴]
- 131 Ibid., p. 461 [همانجا، ص. ۴۲۵]
- 132 Marx, *Capital*, Volume Three, p. 238 [سرمایه، جلد ۳، ص. ۲۵۳]
- 133 Ibid., p. 256 [همانجا، ص. ۲۷۲]
- 134 Marx, *Grundrisse*, pp. 408-409 [گروندریسه، جلد ۱، ص. ۳۹۴-۵]
- 135 Marx, *Capital*, Volume Three, p. 239 [سرمایه، جلد ۳، ص. ۲۵۴]
- 136 Ibid., p. 441 [همانجا، ص. ۴۸۲]
- 137 Ibid., p. 441 [همانجا، --جمله‌ی آخر در این ترجمه سرمایه از قلم افتاده است.]
- 138 Ibid p. 401 [همانجا، ص. ۴۳۱]
- 139 Ibid., p. 401 [همانجا، ص. ۴۳۱]
- 140 Ibid., p. 471
- 141 Marx, *Capital*. Volume One, p. 138 [سرمایه، جلد ۱، ص. ۱۵۴ زیرنویس شماره ۹۹]
- 142 Marx, *Capital*, Volume Three, p. 481. Emphasis added
- 143 Marx, *Capital*, Volume Three, p. 249 [سرمایه، جلد ۳، ص. ۲۶۵]
- 144 Marx, *Capital*. Volume One, p. 619 [سرمایه، جلد ۱، ص. ۵۶۲]
- 145 Ibid., pp. 620-621 [سرمایه، جلد ۱، ص. ۵۶۳]
- 146 Ibid., p. 770 [همانجا، ص. ۵۶۲]

¹⁴⁷ Ibid., p. 625 [همانجا، ص. ۵۶۷]

¹⁴⁸ Ibid., p. 628 [همانجا، ص. ۵۶۷]

¹⁴⁹ Marx, *Grundrisse*, p.708 [۲۷۵.ص. ج. ۲. گروندریسه، ج. ۲. ص. ۲۷۵]

^{۱۵۰} در زمانی که این رساله نوشته می‌شد، دو چیز روشنتر شد: نخست، اینکه انقلاب دربردارنده‌ی آنست که طبقه کارگر فرای مقام خودش بعنوان طبقه «کارگر» برود تا کثرتی بشود که برایش فعالیت‌هایی را که ما اکنون تحت عنوان «کار» دسته‌بندی می‌کنیم چیزی جز لحظه‌هایی در فرآیند وسیع‌تر خود-ادراکی نباشند. دوم اینکه، آنچه مردمی که آن کثرت را بجای سرمایه می‌آفرینند، «یک جهان نوین» نیست، بلکه همانطور که زاپاتیست‌ها نشان دادند جهان‌های نوین متعددی هستند که تاثیرمقابل‌شان امور سیاسی فراسرمایه‌داری را شکل می‌دهد.